

۴۷۹

کتابخانه  
شورای  
ملاهی



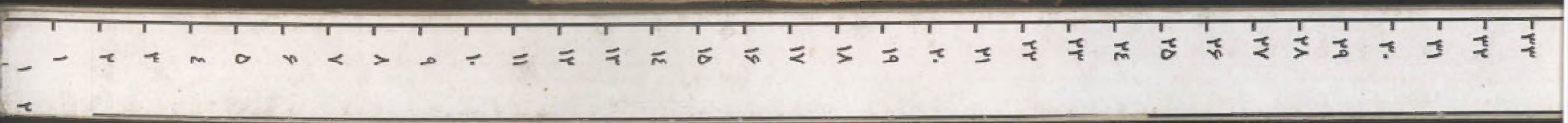
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مقتضای...
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	( ۱۴۶ ) از کتب اهدائی: یکم زاره
شماره ثبت کتاب	۲۰۵۵

۲۱۳۲

۸-۱۳

۶۳۱  
۲۵-۱۸

۱۰۰/۱



کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
کتاب	مقتضای...
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	( ۱۴۶ ) از کتب اهدائی: یکم زاره
شماره ثبت کتاب	۲۰۵۵



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مقتدر عامیان
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی ( ۱۴۶ )	از کتب اهدائی: یکم هزاره
شماره ثبت کتاب	بهریاریاران
۲۱۰۵۳	

۷

۱۴۶  
۲۱۰۵۳

۱۴۶



که و علیکم السلام آن مرد گفت من شمعون بن یوسفم ساکن این  
دیر از قدیم الا یام و اش ازت بدیدی کرد که آنجا بود پس گفت  
شما گفت بخت بختیست معتبر که احباب عیسی مرث گرفته اند  
انرا از یکدیگر از خودی مضمون انرا آورده است تو عرض دادم  
و اگر خواهی انرا پیش تو آیم حضرت امیر فرمود که انچه دوست  
بخوان چون سخن گفتی بود در بیان بخت خاتم پیغمبران و او عاقبت وی  
در آخر الزمان و در آخر آن این بود که روزی بر کوهی ایستاده بود که  
با مروت و وفا که با سید رسول تو که در آن زمان  
قربت و دین با اهل مشرق باید و با اهل مغرب مقاتله نماید و پیادگی  
خوار تر باشد از خاک تری که سزاوارد دوران انرا و در سوا باشد  
و موت در چندی خدای بر وی آسانتر آید از شربت الهی  
که تشنه بیاستامد باشد چون او رضوان و مبادت  
و مشغول شدن با وی شادان پس انرا گفت چنانچه  
پیغمبر صبور است دولت ایمان بوی یا شمعون و همان تو را







باقی میگفتم که علی بن ابی طالب در آن روز که در آن روز که  
و گفت قدم بر قدم من نهاده و از آنجا که میسر شد که ضرری  
نخواهد کرد و این خیالات نیت خواهد کرد و چون در آن  
میان در میان آن شهرهای غلام برافروخت و آنکه ایستاد  
تا آسمان و در آن روزی باری آفریدند و از آن ایستاد  
نیکو دیدن که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و میگفت در غایت آن روز که در آن روز که در آن روز که  
در عقب دی میزدیم تا باری جان رسیدیم که در آن روز که  
باید کشیدن در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و دیگر بر سر آنکه ایستادیم که گفت که کبریت بشکر و  
و دلدی بر دهنده بودی و شعله ما شود و صاحب گفت که کبریت  
که از آن در غایت آن روز که در آن روز که در آن روز که  
علیه السلام نیز در آن روز که در آن روز که در آن روز که

در آن روز

خنده و قهقهه که می آمد و زانوی خود را بر زمین می کشید و باری  
سارک وی بگویند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
پوشی غریب دست داد و آوازی جهانگردی را خواند  
پری آمد از آن جاده ایستاد و آنکه در آن روز که در آن روز که  
عبدالله و آن رسول الله مشک را فرو کرد و در آن روز که در آن روز که  
بر آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و از برای هر یک یک کبریت که در آن روز که در آن روز که  
بودیم هیچ ندیدیم لیکن آوازی میگویند که در آن روز که در آن روز که  
رسو (ع) علیه السلام در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
عرضه تمام قصص را حکایت نمود و رسول گفت آن که حق علیه  
بود آن جانی که شیطان اصنام مسعور را در کوه صفا قتل نمود  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
آنکه ناز را در وقت بیدار و عین الطالب ام سلمه و اسماء بنت عیس  
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم و ابی کره اند

چند











و بجانب من تفاوت جامه ها و غیره در بر و رضا چون  
 میفرمود گفت ای ابو عبد الله ترا اندوه میکنی می خارد  
 آید میگوید این شخص گناه کفایت جهان خرد را بکشد  
 و قدرت خدا و اهل مشایخه و نمای چنین این سخن شنیدم  
 چشم باز کرده آن مرد را دیدم که در انظار و کلام بر او  
 علیه السلام از بالای منبر بیضا و دوبرسواسی هر چه میفرمود  
 حاکم بیکو **فصل ششم** در بیان طاعت از کفایت  
 و کردار و اطوار و حرکت آثار آن مرد را برادر که هر کجا اصلیت  
 در مقام اطاعت و اخلاق و قاعده در مراسم حرکت  
 و ادب از آن **قال علیه السلام العاقل یسعی فیما یجوز**  
 بحاله و یقیق عنه و یأمله خردمند آنست که سعی بجای  
 آورد در آنچه باقی گذارد و نیکی و جمالی او را و دور کند  
 از او و نایل او را **فصل**  
 خرد و آفتابیت در طاعت و کز و سنگ ساجد آب و کل

موسی

و در اصل هر وصف نبوی و خرد که عاقل بدانش خرد برورد  
 بدانش شود این از هر و بالی بود حسن جان را از هر و حال  
 آید میگوید این شخص گناه کفایت جهان خرد را بکشد  
 با ندوه و درج جهان بیست و نماند بر سر زول و کیش  
 با اگر بی کج بود در دین مجز و در دین کج بود  
 از انقیاد السلطان تغیر الزمان چون بگردد  
 با و مشاه از عدل و احسان تغیر شود از نهاد دیگر زمان  
 ز عدلست و در زمان برقرار ز عدلست شرع نبی استوار  
 در وعین منوج بر دل بین که چشم دل از وی کشاید بعین  
 کشاد سر و چشم عادل اندام ز عین کرم بر خواص و عوام  
 است عظم خیر من سلطان ظلم شریک شده بهر  
 از با و شاه ستم کننده ز عدل ارشد شاه فرزند بی  
 بود خسر وی صورت خسر وی جو ظالم کند سر حجب عدم  
 زین و دان نبیند بغیر از الم ز ستم عدل یکسانی از قیاس

لا اله الا الله

از طاعت و کمال



المظلم حقیق الظن بالانام و المظلم و جعل من الانقام  
 ستم و زید و نیکو کار است بر روزگار و ستمکار تر است از کین  
 خواست کرد کار **شعر** کند آتش ظلم تو که ستم  
 بزق آیت عدلش بر جرم کرم ز نیرین مظلوم اندیش کن  
 که بر کند ظل ستمگر زین بدو داد هر عاجز داد خواهد بکن بر  
 خود انکسار جزای الله وزیر المذکر حیاحی الله الذی یطیره  
 وزیر پادشاه مال الوت که می بود بوقت تدبیر آن دولخوا  
**شعر** وزیری که گشت آگاه شد همان پرورد ناصبه شاه شد  
 ز تدبیر آیت آن حربه بین شود منتظم کار دنیا دین  
 التبت من تحت یوم ویرجی عده سرور و هتر آمنت  
 که بخت او علم با سزایست بخوان و معلوم بفرمای وی امید  
 و او باشد انام **شعر** بعد از سخاوت بود سروری که خیر  
 در عالم با حقان بری سزاوار بود ملک کیتی فنا بود نام  
 نیکو فرزند دینان گجا شد ازین بزم جسم جام کوی

کفایت

زح

زحام جسم کنون بجز نام کوه الحقد شیخه و الحق و عقیقه  
 کیم کسی در دل گرفت زنجیر و در دل مو عمو کون عینیت  
 برزد عاقبت بود کینه در دل و در جان غنیت بود عفو کردن  
 از آن **شعر** از عفو کون عفو کون از عفو کون عفو کون عفو کون  
 لا شیء الا عفو کون العفو کون عفو کون عفو کون عفو کون  
 بدتر از حق و غنیت **شعر** مباد که عاقبت شود حشر کین  
 کند نیز تراستی قدر و کین زنده استی مفرود حرد لیا م  
 ز بخار در گشت انعام من فکر عفو کون عفو کون عفو کون  
 و نفع من ضرره هر که فکر و لید کون در جهان **شعر** حشر  
 صفا و روشنی کاد خود را از میر کی آن و سرور و کون از دین  
**شعر** کند که ابدیت در کار خویش بود پشیمان ز کون حشر  
 بسز و شاید به لبی بقیه بود این از آفت هر کسیت  
 فقاو الملک کون الا سیر و عقیقه عفو کون عفو کون عفو کون  
 از بد که داران کن است و عصیان **شعر** بنای کفایت بود حشر یار

کون  
 خوک  
 خرس  
 کره  
 اسب











جمله که خوانند مکن در این دیو و پری که در دنیا بزرگ  
 بیک روزه بنم عیبت شریک دیو و پری که در دنیا بزرگ  
 نکردی زبون من خالی که اختیار و قوت و من خالی  
 از آن که میخواست هر که میخواست با یگان یا و قارست  
 و هر که میخواست با بدین خوار شد  
 از آن که دست در این یگان که تا بحکم یا بشی اندر می افتد  
 و من صحت بدین یگان که شود کار است از یار و خوار  
 من بیک که آن کسی علی یا اسم مستحب الهی و بیک که  
 که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 جان که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 قریب که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 خاف که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 از آن که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 که این در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی

مردکی

که اندر قور جستم نشود از آن را بیل مروت در الما  
 خور کن که رستی هر که در دنیا بزرگ  
 چون فرود آمدند بر باطل مشو از حق استند بهر  
 جو تو در نماز نشود از حق استند بهر که عیاره جبار از عیبا  
 میر از جسد حرم نارد بهر که عیاره جبار از عیبا  
 از عیبت شریک دیو و پری که در دنیا بزرگ  
 و در دنیا بزرگ و در دنیا بزرگ  
 از آن که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 درستی نماید در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی  
 صانها از عیبت شریک دیو و پری که در دنیا بزرگ  
 که نفس خود را بدارد که نفس خود را بدارد  
 بهر مقام بلند می رود که نفس خود را بدارد  
 که در نفس خود را بدارد که نفس خود را بدارد  
 که در هر روز از هر که استان مستحبی است که در دی



























نفس

3

10

ماہ

1850



1

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

187

[illegible]

قصیدہ

کے لئے

[illegible]

15























و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان فرمود در عزای قلم  
علیه السلام و بگویم که این است از حضرت علی علیه السلام و فرمود که  
در آن روز من چنین سوگند می خورم که هر کس از شما این را بخواند  
دشمن علی بن ابی طالب و من را بداند که در آن روز من سوگند  
خوردم که هر کس از شما این را بخواند و در روز قیامت  
دیده شود که این را بخواند و در روز قیامت  
و در آن روز من سوگند می خورم که هر کس از شما این را بخواند  
دشمن علی بن ابی طالب و من را بداند که در آن روز من سوگند  
خوردم که هر کس از شما این را بخواند و در روز قیامت  
دیده شود که این را بخواند و در روز قیامت

۲۰۹

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان فرمود در عزای قلم  
علیه السلام و بگویم که این است از حضرت علی علیه السلام و فرمود که  
در آن روز من چنین سوگند می خورم که هر کس از شما این را بخواند  
دشمن علی بن ابی طالب و من را بداند که در آن روز من سوگند  
خوردم که هر کس از شما این را بخواند و در روز قیامت  
دیده شود که این را بخواند و در روز قیامت  
و در آن روز من سوگند می خورم که هر کس از شما این را بخواند  
دشمن علی بن ابی طالب و من را بداند که در آن روز من سوگند  
خوردم که هر کس از شما این را بخواند و در روز قیامت  
دیده شود که این را بخواند و در روز قیامت

۲۱۰













امام گزیده اسلام زاده حسن خطی است ماسر جهان خان و بدین  
 نوی از دست تو سر بنی انداخته نوی بظاهر باطن امام سرور عسل  
 زبیر نگار جوهری بفضیل کرد علی قهر زمین جوهر شاهان بعد از کرد و خلق  
 جوهر بر بر امامت مقام بود ترا نکست کرد نیام زمانه شیخ فست  
 ز جوهر نعت که من حق می دانید و میرت حسن خلق خلق سخن  
 زنده و ارطال نور چشمه ز بهر زنده شده اند جوهر بنهار سخن  
 انامی غنیت حافظ رسوم هم ایادی که است رافع هم و سخن  
 که نظام در کرم زبیر کان خلق کند بیان نور کردن عسل رسن  
 زبان ناطقه را قرین نطق زبیر اگر باشد من از نطق زبیر که بخلق  
 زبیر نوی نوی که بر نویست خوشی زبیر می نویست زبیر است  
 نوی که جای تو آمد که رسد رسلی  
 نوی که در زمین خاک پات راست سخن  
 بر چشم شاه رسالت تو زبیر تعلیمی بایز میر ولایت نوی جوهر سخن  
 فروغ نورین تو خلق را بهر جان و خلق شد خطیب

زبیر نگار و لای زبیر حدیث جهان زبیر غنچه شکفت از جوهر و خلق  
 تر از کز نعت اجداد شوق حلال همای را به هم از او حاکم تر از سخن  
 حدود و جوهر سخن زبیر حدیث شد جوهر کم بدو عذوقی تر است جلالین  
 سزای و نیت به جلاله دشمن مجت که داد و ده تر او که جلاله  
 عذوقی حیره هم از کرد کردی جوهر بسوز و گوید به امام فکر از دین کرد  
 فکده کفر کرم نور از بهر و زبیر زبیرت جوهر در موهج در سخن  
 بود دلیل طلال و خوشتر قاطع جوهر به چشم غافلان و دشمن  
 جود است یقین زبیر است امدام بگو و دل مهرب از بهر ای بین  
 خدمت زبیر است صمیم که دونه که آهلی زبیرت هنوز بودی بین  
 زبیر غنیل تو عسل و محلی نظر زبیر شالی تو نطق را بجل سخن  
 شما خدا و رسول خداست طالع کی است در جوهر مدح زبیر که در سخن  
 ولی الهی سجاد را جوهر دل نیست بجز هوای تو جهان بود معین  
 زبیر مدح هر آید از شوق الی علی جوهری بغیر سر آورد زبیرت  
 بگو خدا را صاحب من این نعت زبیر آن بهر زبان و لای



سین  
مزار چشم غایت نهادن از وی که هست بی دودین سازد و فز  
نثار دهنه پاک در دود حق است زینج هم منور شود همچو لکن  
و این جوهر بر چهار فصل شملت و معوقه **فصل**  
**در فضیلت** ادا ضایده دارد است در فضیلت این شاه  
ایران بر وجه اختصار این عباسی که بیک روزی  
رسول ص امام حسن را بر دوش مبارک خود برداشته  
بود وی فرمود که چه خوشی مرکبیت که مرا شده ای پسر پیغمبر صلی الله  
علیه آله که و جو خوشی سوار است این پسر حیدر **درهم**  
از بزرگوار گفت بود رسول صلی الله علیه و آله که خطبه  
بی فرمود امام حسن و امام حسین علیهم السلام بیامدند و  
بر اهلن بر خیزد بپوشیده بودند می رفته و بر و در می آمدند پیغمبر  
فرمودی آمد از منبر و ایستاد بر دشت و در پیش خود گفت  
پس فرمود که راست است گفتار آفریدگار که اتمام اموالکم  
د اولادکم فتنه دیدم که این حدیث که اگر او بود

۳۲  
در مقدار صبر ازین برفت یکبار سخن را گذارم و ایشان را  
بر دوشم **جواب انصار** که بود روزی پیش رسول صلی الله  
علیه و آله در آمدند آنحضرت را دیدم که بر چهار دست و پای  
رفتاری نمود حسن و حسین بر پشت مبارک وی کوبید و پیغمبر  
چه خوشی شتر است شتر شما و چه خوشی بارید شما را  
انسان است این نزدیکی که می نشانند پیغمبر حسن را بران  
راست خود و حسین را بر دای و دیگر و حلیفت بار خدایا  
رحم کن بر اینها **عبد الله بن عباس** رضی الله  
عنه گفت و قمر بودم مابین رسول خدا تا که دیدم فاطمه زهرا را که  
در آمدن بر سید از وی پیغمبر آنرا از میان من که چه چیز ترا میگرداند  
و حینت حزین میگرداند گفت یا رسول حق و حسین هر دو  
لحظه اند غمی دامن که گجا داشته اند پیغمبر فرمود که گریه نه کنید  
که آفریدگار ایشان خدای مهربان تراست بر ایشان پس  
در سره و پیغمبران که بار خدایا اگر بیایان داشته اند

ایشان را نگاه دارد و اگر بدیدارفتند از سلامت نزد من  
آری پس خبرش را فرمود آمد و گفت ای احمد عکین  
و در اندوه مرد که ایشان فاضله درین جهان و در آن  
جهان و پدر ایشان بهر است از ایشان و در خوانند  
در خطره بنی النجار و موکل ساخته است بر ایشان  
فرشته را حقوت افزونیکار تا ایشان را نگاه دارد و  
بشما بسیار و پس پیغمبر خواست با اصحاب کبار تا  
بیامدند بخطره بنی النجار دیدیم حسن را گرفته بود حسین  
را و کنار دانه فرشته بر خود را پوشانیده بود برایشان  
با هر کدام پس رسول صلی الله علیه و آله  
حسن را برداشت و از آن فرشته حسن را گرفت و  
فرمود که است چون یاران دیدند که بر خود را خود برد  
گفته خبر باشد که رسول خدا بحکم تحریف یکی را از  
ایشان بگذازد فرمود بگذازد ایشان را که فاضله

ایشان

خ

و در هر سو و پدر ایشان بهر است از ایشان و در هر دو جهان  
پس فرمود که والله که مشرف که دادم ایشان را با بنی مشرف  
ساخته ایشان را حق تعالی پس خطبه آغاز کرد و روی  
بمردم آورد و فرمود ای گروه مسلمانان آیا خبر دهم  
شمارا به بهترین مردمان از روی جد و جد گفته  
بلی ای رسول ثقلین فرمود حسن است و حسین است  
که جد ایشان است رسول خدا و جد ایشان خداست  
کبری آیا خبر دهم شمارا به بهترین بشر از روی مادر  
و پدر گفته بلی ای سید کونین فرمود حسن است و حسین  
پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه  
در خضر محمد مصطفی آیا خبر دهم شمارا به بهترین شو  
از روی علم و علم گفته بلی ای پیغمبر خا ثقلین  
فرمود حسن است و حسین علم ایشان جمع این ابطال است  
و علم ایشان اتم الی نبی ابطال است آیای مردمان خردم









خود طاعت ایشانرا و فرموده است قل لا اسئلكم عليه اجرا  
 الا المودة في القربى ومن يفرق حسنة نزل له حسنا  
 و ان حسنة دینی اهل بیت است بقرآن حضرت نبشت  
 و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای مردمان این سهر  
 بفرمایند و وصی امام شما پیش آید و با وی بیعت  
 نمایند مردم بشناختند و شرف بیعت وی در یافتند  
 چون این خبر عجاوید رسید ازین کار بر رسید بنیاد حمله  
 و ملوک گرد و استغداد عوام را نسبت با آنحضرت بجلل آوردند  
 اکثر لشکریان وی را در متابعت وی مست ساخت و هر  
 روز بحمله و مکر می پرداخت چون آنحضرت دید که جماعتی را  
 از بنزدگان اصحاب وی عمل گردید نامها بمعاوله نوشته متفق شدند  
 که چون نزد لشکر رفتند یکم آیند امام حسن را بوی تسلیم نمایند  
 و کسی که از کید وی امین باشد بنزد و در آن ایام ملوک جماعتی از شیعه  
 آن امام که مقاومت نمی توانستند کردن یا اهل سام میخواستند

عمر

علیه لعنه طریق مصالح ایجاد نهاد و نامه در باب مصالح  
 بان نامها و اصحاب که پیش وی فرستاده بودند بفرستاد  
 چون امام حسن علیه السلام از مردم ایام اکاسی تمام حاصل نمود بفرست  
 صلح را اجابت فرمود و حمله را حمله دید و سرطی چند بروی لازم کردند  
 از لشکر اکاسی که سبب الحریف علیه السلام نکر نمایند و با شیعه وی میدی  
 نمایند و وی را زداوت بگردانند و هر صاحب حق را بجهت خود بفرستند  
 معاویه هم را هم را قبول کرد چون قضیه مصالح روی با تمام آورد  
 یکی از آنها دانند که پس حضرت امام حسن علیه السلام بحدینه فرست  
 فرمود و مدت ده سال الحاق اقامت نمود که آن حضرت  
 با معاویه صلح کرد و شخصی از حاضران مجلس روی آورد و گفت  
 با معاویه مصالح صواب نیست و ملوک را بوی گذاشتی آنحضرت  
 فرمود که خداوند که مکر می آید را بخود بر میفرماید ایشانرا که بلا  
 رو نه بمنزوی یکی بعد از آن دیگر ازین کار ملالتی و برادست  
 و خداوند بوی فرستاد که انا اعطینا لک الکوثری یعنی

احوال

امام حسن

جوی در بخت داور و اما انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادرک  
مالیة القدر غیر من المومنین مراد بالف سید یعنی هزار ماه  
مدت نیکو بینی ایشانست فی الشباه **داوی** گوید که مدت مکر ایشان  
را حساب کرده هزار ماه بود چنانکه آن امام فرمود **فصل**  
سیوم در ذکر بعضی از حالات و معجزات و مقامات و کلمات آن  
امام علیه السلام **آورده** بلکه آن شاه زاده بگذارد بخت  
بیخ میاده و حال نیکو بختی بی روی و با وی میکشیدند و بعضی  
از آن بچه های مبارک وی را دیدند که درم کرده بود یکی از مریض  
وی از وی التماس نمود که کاشکی امام آن قدر سواری را صلاح  
بیند که درم باری وی فرو نشاند قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل  
برسی سیاهی اینجا خواهد بود و روغن همراه دارد آنرا از وی  
بستاند بهر مای که بهر زبان آرد مولای وی گفت بدر و مادر  
من فدای تو باد در هیچ منزل حبیب ما بر اینچنین کس نیفتاد  
درین منزل از کجا آید فرمود که حق سبحانه تعالی ویرا بتو نموده

چون بمنزل رسید ایشان سیاهی را بدید از وی روغن طلبید  
آن سیاه رسید که این روغن را از برای کرمی خری گفت از برای  
حق بن علی گفت من مولای وی و مرا بپوشی وی بهر و این روغن  
را اینجا بخور چون بنزد وی رسید گفت من مولای تویم و بهر میکشیم  
ای سید لیکن خواندن من در درجه دارد دعا کن که در درجه  
و خدای تعالی مرا بر تمام اندام بدهد بعد از دعا ویرا بمنزل  
خود فرستاد و فرمود که خدای تعالی ترا اجناسی بسری از خود  
داد و فرمود که وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه  
خود رسید حال اجناسی فرموده بود دید **آورده** که روزی  
با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند در خلستان که خشک شده  
بود نزولی نمودند برای امام حسن علیه السلام در باری یک درخت  
فرستادند ختنه و از برای زبیری در باری خنک و دیگر جای مسند  
زبیری گفت کاش برین خنک از نمازتری بود بخوردم و لذتی  
جوید که خرمای تر بخوابی گفت آری

و اما آنرا



دست بدعا برداشت حضرت یاری و چیزی در خود گفت  
 و از دیگران نفقت فی الحال یکسری سبزه نشد و بر کبر آورد  
 و چندان بار خرمات و تراورد که هم را کفایت کرد و شتر بافی که  
 بایشان بود گفت این سحر است حضرت فرمود که این سحر است  
 ای ساربان بلکه دعائیت مستجاب که واقع شده است  
 از فرزندان پیغمبر آخر الزمان **روزی** آن حضرت  
 علیه السلام بیرون آمد بالباسی فاخر و نور با هر یک سوار  
 سوار و در پیش وی و جمعی بسیار از کبار و صفار در  
 دران راه بنشیند پیری شکسته از محتاجان میوه که بیماری  
 و درویشی و خواری و پیراهن کهنه داده بود روی سوی آن  
 امام کرد و فریاد برآورد که فرزند رسول خدا انصاف  
 ده مرا تر خود در جبهه چیزی ای میوه دگفت جد تو فرموده است  
 آن آفتاب با هر که دنیا را من است و جنت کافر و  
 تو حشمتی و من کافر و نمی بینم دنیا را من که تو را حق است

نیز

و تنعم است و مراد روی محنت و تالم فی الحال زبان  
 مشکل کشای روح افزای بکشد و فرمود ای پسر میوه  
 اگر بینی چیزی را که وعده کرده است خدای تعالی  
 در آن جهانی از برای مومنان از لذت جنت دیده است  
 و نه کوفتی شنیده و نه در خاطر بشری گردیده بدانی  
 که من پیش از رسیدن بدان درین جهان در زندانم  
 و اگر بینی عذاب الهی را که جبار عظیم بدان تواند  
 کافر را بهم کرده است در آخرت از سعیر انفس عظیم  
 و عقوبت عذاب میقم همراهی بدان که اکنون هستی  
 در رستنی نعم **و مروت** الا حضرت که فرمود  
 ملائک مردم در سه چیز رسد در کبر و حرص و حسد  
 اما کبر و ملائک است در دین و بدان رانده شد  
 ایس لعین و حرص دشمن جان است و بدان  
 برود که آدم را از حیثان و حسد جوید و بدانی

و تالم



از سبیل و بدان قتل کرد و با سبیل را قابیل **فرمود**  
 آن امام علیه السلام که هر که پیشی بچکمی در دنیا مگر به  
 نزد کسی از اهل حق و فدا که عطای او را امیدوار باشد  
 در میان ناسب با از دست وی در خوف باشد و بهر سو از  
 علم وی فایده تمام یابی یا بپرکت و عیای وی کام یابی  
 یا میان تو و میان وی خویشی بود که بدان صلوات رحم  
 حاصل شود **عنه** در حلیه خود پس از خود  
 روایت کرده است که میرالمؤمنین علیه السلام سوال کرد از امام حسن  
 علیه السلام و الاکرام در باب معرفت و معرفت و آن سرور ارباب  
 معرفت که ای فرزندان من سزا داشت جواب داد امام حسن که  
 سزا داشت کردن شکر است معروف از بهاء و پس پرسید  
 از شرف از آن حضرت گفت نیکی کردن است یا عتق  
 و بعد از آنکه تاوان و جبریت پس فرمود معرفت چیست  
 گفت عطا و در هر حال و اصلاح حال پس

عنه

که است گفت کسی که خوف در آسان و دشواری و عطا و احسان  
 کنی و بسیاری فرمود که مثل چیست گفت که چیزی که دست  
 دارد و شرف و افتاد و اگر اتفاق گرد عطا شد پس پرسید  
 از ربوبی یا معرفت گفت معرفت در شدت و سستی و در کم  
 بلایت پس فرمود که غنیمت چیست گفت غنیمت در غنی و در فقر  
 از سبیل پس پرسید از حق گفت حق پس پرسید از حق  
 اگر در آن کشته و غنی غنی نفس است نزد او پس پرسید  
 چیست گفت حق پس در هر چیست و حق پس پرسید  
 پس پرسید نه ای گفت در چیست حق که از بهشت زانی  
 پس فرمود جرات چیست گفت معرفت که عطا شد پس پرسید  
 و او این است که نشان پس فرمود که معرفت چیست گفت  
 سخن گفتن با لایق و زبان گویند با هر چه می پس پرسید  
 در آن چیست و جهان که هر دو تاوان و معرفت و عطا  
 پس پرسید چیست گفت بیرون و در آن

انکه

عنه

یعنی

دارم و عطا را شکر میگذارم و عذر نمی پذیرم و اسارت  
 شمارا میسر می آنحضرت وکیل خود را بطلبید و گفت ترا  
 یکبار دیگر از پرسید پس بعد از آن در هم بود پس فرمود که  
 هر چه بران زیاد است و فاضل بدیدیدان سانی و بود  
 آن زیادتی بخواه از در هم و با نقد دیناری دیگر نزد  
 وکیل بود بوی داد آن هم و فرمود که حالی بیار و بپوش  
 هم در هم و دینار پس آن شخصی دو حال بیار و روان  
 از هزار بار ایشان بار کرد امام حسن علیه السلام زده  
 خود را هم بگرایه محالان داد و آن کسی را با به عطا  
 بمنزل خود فرستاد **فصل چهارم** در تاریخ ولادت  
 و شهادت امام و تعداد اولاد کرام وی علیه السلام  
 ولادت وی در مدینه بود و در نیمه رمضان سنه ثلث  
 من الهجرة و نام وی را جبرئیل علیه السلام برده بود  
 پیشی حضرت رسالت از پیش بر باره از هر چه

بطلبید

و شبیه ترین مردمان بود و بهر از شبیه تا فرق بود چون به غیر  
 صلوات الله علیه که از دنیا رحلت نمود امام را حقت ملی و  
 چند ماه بود و بعد از این بدین حقیقت سالک با امر امامت قیام  
 فرمود چون این جهان فانی را بگذشت چهل و هفت سال و چند  
 ماه و نشت و شب از صفاتی بود که در سنه تحسین من الهجرة  
 رحلت نمود **آورده اند** که در نزدیکی وفات امام حسن  
 علیه السلام را طلبید و فرمود وقت مفارقت من از تو  
 و رسیدن حق نزدیک رسیده مرا از هر چه او ند چند بار  
 بهج بار مثل این بار بود و در آن که چند بار از جگر  
 فرو افتاد و می شناسم که من زهر که داد و از کجای انگش روی  
 باین کار نهاد من خاصیت و پیرا حضرت حق سبحانه  
 تعالی و اسبک دارم و بحق تیر بود ارم می باید که در حق  
 با هیچ سخن نگویم و از انگش کفایت این کار بخوبی  
 چنانست که وید احوال و بی خبره

عنه



که کمال پس برسد از غفلت گفت تو که در این می و در  
بره ای معتمد **در** روی شاه مردن و برافروخته و بر خیز  
و خیزد و آن تا کلام ترا بشنوم که چگونه می کنی ادای این  
اه چهل نعل استیلم بر خیز است و گفت شکوه بسیار است خدا  
راست که هر که کلام تو کلام و بر آید و هر که سکوت  
و زنده باقی بماند و زنده است عالم کردید و هر که زنده ماند  
بوی زرق رسد و هر که از این دنیا رحلت نمود از  
گشتن بوی وی بوی اما بعد به کسی قبر صاحبی است  
و بیامد مکان و غده ملو الله تعالی حاکم مایه برستی  
عقل در است از درهای بهشت خدا هر که از آن در در  
ایمان یافت و هر که از آن در روی بر تافت بکفر  
پس بر خیز است شاه اولیا و در کن رکعت آن امام را  
پس از آن در در بارگاه و ایستاده و در هر من فدای تو  
در بهشت بهشتی من بعضی و ایستاده و ایستاده

۴۰  
آن امام است علیه السلام این قرآن در مصباح نور است  
و شفاء صد و در پس باید که صاحب ایمان دل خود را جلالت  
بیز قرآن و جان بینا و خود را زنده سازد تا احل گردد  
در آن **سید بن محمد** گوید که حضرت امام حسن علیه السلام  
بشهادت از روی که خدای تعالی سوال کردی که و بر آید هر که  
دریم به جبهه بنی زنده و باز آید انبیا را بوی فرستاد  
و تمام آنچه متاخره بودیدی داد **در** و زنی دیگر حاجتی خوا  
از آن خلاصه بشود و هر که حق بخواهد که سوالی بر من  
تجلیت عظیم است و تجلیل و در دست من نیست آنچه  
تر است این است ای خلیل و مدح بسیار زنده و آفرین  
از گشت و قبیل و در مکر من نیست چیزی که نشکر تو توانا  
نماید و منافی حق سوالی که آید از اندکی قبولی تمای و  
من است مشقت و اجتناب و از من دفعی فرجانی چنین  
گفت ای سبیل سبیل گفت ای امام کامل اند که قبول

زهر داد فرموده مساوی آن سرخی اهل خساد که او را فرستاده  
 بود و بدینای شیشه یا آنکه او را از برای نوزید بخواند  
 و صد مرتبه در حق بوی دهد و چنین است در اخبار که  
 بعده و بر از زهر داد و هفت باز کار کرد و نیت داد و بار دیگر  
 معاویه جلیلا بنیاد نهاد و بدینکاران زهر دادن فرمودم  
 در آن بانی نبود آخر باره الماسی بپوشید حیدر فرستاد و از  
 سر و بر نوبت داد حیدر فرستی انگشت و آن الماس را به پناه  
 در کوزه وی ریخت چه آنحضرت کار ویرا در یافت بود  
 و در علم و شراب از او احراز نمود نم لب در خانه حرم  
 و در قشنگی بروی غلبه کرد از آن کوزه آب خورد مرده و بر  
 مغیر دید احشای بکشد و بر او برید آنکه امام حسن  
 فرمود که چون بگذرد مرا بخند و بگویند نماز و بر تختی نهاد  
 بپوشید قبر حیدر و رسول خدا صلی الله علیه و آله برید تا بخندید  
 عری نام و در ثواب زیارت وی فرمایم پس هر که بفرستد

کلاه حیدر من برید و آنجا دفن نمایند و زود باشد ای پسر مادرم  
 بدانی که این تمام کفایت نموده از جهت بد طمانی که مکر مرا بنماید  
 که نزد حیدر دفن نمایند و چون با ستمای حیات انگیزه شود  
 می باید که در آن خون هیچ کس ریخته نشود پس انجاء میر  
 بوی و حیات فرموده بود وی نیز با امام حسین و حیات نمود  
 و امام حسین علیه السلام و بر ابدان حال میدید خون از دیده  
 می بارید و میگفت **رباعی** از جام اجل زهر جندی صدف  
 و زهر دم و دهن جفا کشیدی صدف و زهر کس نماید یک  
 تا کام بکام غم ز رسیدی صدف و چون تخت آنحضرت  
 مستوجب قبر مقبره ساختند مردان با جماعت بنام سید و بپوشید  
 و بجانب ایشان تا خندید که نمیکند از آن که و بر ایشان سبقت  
 رفت نمایند بجای دیگر برید این عباس ای بکروان  
 آورد و گفت باز کرد که آنحضرت بکشد بخندید بعد از آن  
 فرموده است و مدفن خود را نزد حیدر خود فاعلم



تعیین نموده اگر آنجا وصیت میفرمودی دستت ای مردود  
که بگفت تا خدای تو بر ما از برای روبرو بجای آمد لیکن  
آنحضرت و آنکه است بخدا و رسول خدا و بحضرت قمر مصطفی  
که بی اذن وی بخانه وی در آید یا وجود آنکه می دانم که پیغمبر  
سبحانی نماید پس امام حسین علیه السلام فرمود که اگر از برای وصیت  
و عهد آنحضرت می بودی بنشینید که شکر را خدا از شما چون  
می ستایم و شما را بفضیلت چگونه باز نمیکردیم پس ویرا  
به بیعت رفتن کردند و حضرت عثمان مجید مختار با پدرش عبد  
وفات جدش سی سال بود و بعد از وفات پدرش ده سال  
آورده که در حدیث رحلت زکوی سبزه گشت و حدیث  
پیغمبرش بخاطر آنکه گشت با امام حسین گفت ای برادر من  
معاویه ظاهر کردید که پیغمبر در شب معراج دو قصر دید یکی از بنا  
سبز و دیگری از یاقوت سمرخ از زمان پیرسید که این  
خدا را از گنبد و آنکه آنها جنین از حدیث فرمود که سبزه

ع

ارضی است که ویرا زهر دهند و در وقت رفتن برنگ سبزه  
رو و سبزه از حسین است که از شیخ و برادرش بنشیند شود  
و از اعضای وی بخون و کسری بود و **چهارم** آنحضرت  
پانزده نفر از حسن و زید و عمر و حسین و عبدالله و عقیق  
و جعفر و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و اسم  
و سید مکر و از اینها عقب حسن و زید و دختر همت بود امام حسین  
فاطمه امجد الباق و ام الحسن و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه  
و رقیه و عمر و قاسم و عبدالله با امام حسین در کربلا شهید  
شدند رضوان الله علیهم **چهارم در کربلا**  
ابو عبد الله علیه السلام از شهادت کربلا که الباقی السید  
لمرضاه الله الله لیل عذبات الله خلیل البقی و سبیل الوصی  
قره عین البشیر و حبیب قلب الرسول امام مکرّم و دوام  
محمد و کرم و معجزه کرامت هر که دایره امانت در درج سعادت  
دری برج سیادت نور حدیث ایمان نور حدیث احمد بن حنبل

ش

از خیمه که بر تن آید رسید در پای جهان گشته شد از عالم  
لیکن برای دشمن بد که هر نسیم آتش زبانی که یکنوع از قضا  
و حق جو که بدو نه بدی بدست جان را در وی تمام بخون گرفت جا  
برگشتن ازای خود زکوی را و انشای ما را زهر شاد رسد بر کرم نوا  
شاه که خاک او خفته با کس زکوی برده است که در طریقه کربلا  
چون غلط مودی که از دستگیر خطا از لوله دل تر است که آن حمل بود

ک

**سلسله تخت شاهی و مروج دین حسین**  
**سر تن و پیکر و حق صدر احقر**

اراقش مطهره و شایسته گشت چشم و جرات صدر رسول شاه انبیا  
روشن نبوت دیده زهر او تشری و زهر تو تو عالم جان یافته ضیا  
به ریخت آتش از دهن بر تو هر بنو و هر پستان تو ای شاه ملکیاه  
حق و صفا که بر آمد به هم صفا که به طواف شدت از طریقه تا تشری  
و بر باد که هر صوم و شکر شمس ساز و زینش اخلاص چون آتش  
آنجای که تیر و تیشه را باب سقوت فرود از دست بخت و در شا

در لاله از صبح تو خنده بلبلیت دل که سلفش شده که کون چید  
معصوم و ازین منال نه شرف کال گشت خدا شورا چه حد که در شای  
لیکن زافاب اهد شد بهر نشان یعنی که نیست چشم از ملت علی  
در نه کجا به پاینده توی رسد دست خرد چه جای الهی بی نوا  
تا چشم به نوا تو ای بی نوا که دار و در خون رحمت زکوی صفا  
شاه از فضل و محاب طایفه خواهم چنان تشنه که یاران کوی خطا  
بر برکت دست تویی که آدم لیکن بهر دست چون هم دست به دعا  
حاجات و پستان جو در دست حاجات مایه اید اگر هم بود در دعا  
باد انار و خنده بگفت مقام پیوسته تا که بخدا بنده الهی

الوالب

و این جوهر کانی بر کمال فضل مشق است **فصل اول در بیان**  
بعثتی از اجناد که وارد دست در شان آن امام البرادر رسول  
فرموده است که حسین از دست و من از حسین و دست خجسته  
وی بر هر طرف عین طریقه دست و در کسری که گشت  
حسین را حسین سبطی است از اسباط طایفه احمادی







در روزی که حضرت زین العابدین علیه السلام را در میان راه دیدم که در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت

در آنوقت در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت  
گفتی که گفتی بنی رسول تعزین رسولی علیه السلام  
عین گفت که حسین را یکبار رسولی علیه السلام فرمود که  
ای فرزندان ابی طالب هر که را می‌گوید که حسین را یکبار  
اللهم که طربانی بدیدم ناله بنی رسول علیه السلام که رفتم  
و گفتیم یا رسول الله خدای دیده ام که از آن ترسیده ام و هر سید  
رسول الله فرمود که آن خواب جبر بود که گفتیم یا رسول الله  
فرمود که آن خواب جبر بود که گفتیم یا رسول الله علیه  
فرمود که آن خواب جبر بود که گفتیم یا رسول الله علیه  
حسین علیه السلام متولد شده در آن ایام که روزی رسول  
صلی الله علیه و آله حسین را بران راست خود و پسر خود را بران  
را بران چسبیده است هر دو آمده و گفت این هر دو را  
هم برای خود خواسته اند که است یک را از تو باز نخواهد داشت  
که در آن روز انور العزیز تو را می‌گوید ازین دو مرد سر

در روزی که حضرت زین العابدین علیه السلام را در میان راه دیدم که در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت و در میان راه می‌رفت

فرمود که حسین ازین علم رفته براه سیاهی خود عزم آنوقت را  
برافروزد هم جان من و هم جان علی و فاطمه سوزد و اگر ابراهیم  
برود و پیش توالم بر جان من بود من برالم ایشان اختیار کردم  
الم خویش را بعد از سه روز ابراهیم رحلت نمود بعالم بقا که گاه  
که امام حسین روی بر بغیر خود آوردی و پیر او کردی و گفتی  
ای اهل و مر حبا بمن قدیمه بنی ابراهیم **در روزی** ببغیرت  
در کوه میرفت با جوی از یاران و پیران می‌کردند جاشی از  
که دکان کوکی را از آن میان برداشت و بر سر داد و بان  
فرمود که آنست یا از آن پرسیدند فرمود که این کوکی که  
روزی با حسین من و در بازی بود خاک قدم حسین را بر  
دیدم و مالید و پای وی را می‌پرسید از آن روز که پیچید دوست  
کردم و پیرا و شفیع وی و مادر و پدری وی خواهم بود  
و **در آن روز** رضی الله عنه گفت است که شبی رسول  
صلی الله علیه و آله از خانه من رفت به برزن و بعد از





تغافل در آن باز می نمود و چون از ولید روی بود و غبار آلود و  
چیزی گرفته بود و در دست گرفتم یا رسول الله این چه حالت  
فرمود که اینست مرا بعضی بودند از عراق که آنرا اگر بدخواهند  
در اتفاق و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من  
بکن نمودند و حاجت محبت و بیعت ایشان از پیش من بکنند  
چون ایشان را بدان حال دیدم خونهای ایشان را بر سجده  
و اینست در دست دست مبارک بکشاد و آنرا بمن داد  
فرمود که این را در سینه گزاری و نیکو نگاه داری و آن خاکی  
بود در سینه کرده محافظت نمودم چون حسین علیه السلام  
بمن عراق پیرون فرموده آن سینه را هر روز پیرون  
می آوردم و گویان بدان نگاه میکردم چون روز دهم محرم  
رسید در اقل روز چشم آنرا همان خاک می دید در آخر  
روز دیدم که آن خاک را آن سینه خور تازه کرده دیدم  
که آن امام شهادت رسید بسیار بگریستم نهان که بزودی

بند واره

شهادت کنند و شهادتی پس خبر داد که با بر سید موافقت  
بود با بهمان روز که آن خاک خون گردید **و بعد از آن**  
که روزی جبرئیل آمده بود پیش حضرت محمد علیه السلام و سلام  
الله الواحد الاحد تاگاه امام حسین علیه السلام در آمد  
رسول ص و برایش خواند و برگشتار خود نشان داد سینه و  
حلق وی را می بوسید جبرئیل این پیغام رسانید که زود  
بایستد که جی از امت تو بروی تارزند و جای بوسه گاه ترا  
به تیغ جناب خنجر و به سازند و اگر خواهی بگویم که در کدام زمین  
و بر اقیانوس آرد آن کرده منهدم بین بسجده جبرئیل اشارت  
بجانب کرد بلا فرموده و قدری خاک سرخ از انجا بر گرفته  
به رسول نمود حضرت پیغمبر ص از بیعتی بر آشفست  
و گویان این خبر را با من و محمد بن علی علیه السلام گفت  
و زاری کنان آنحضرت نیز علیه السلام بغافل از هر اسامی  
این کلام بسجده حضرت زهرا در گریه و زاری افتاد

سلطان

و روی بر نهاد و گفت این خبر دستورات و جان  
مگر از کجا داری ای صاحب از فرمود ای فاطمه این  
باشد که تو بگویی و نه من و نه مشورت ابوالمثنی و یحیی  
چند بر جگر شکان مادر صحرای کرد تا زنده و ایشان  
را غریب نهاد و نشسته و مبتلا شدند سازند و سال  
تا قیامت در عالم سوزنات این امت مایم محض  
دارند و قنات حرات از دیر گان بازند **و بعد از آن** که  
حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از عمرها و خرد  
میگفت بشیعه اگر آن که زن بر مید باین دو امام و نگم  
دارند ایشان را و ایام که من می ترسم از برای ایشان  
نه از برای نفس خویش ای مومنان که مبتدا که بکنند  
و گشته شوند و نسل پیغمبر علیه الصلوات و التحیات منقطع  
گردد در دنیا **فصل دوم** در بیان بعضی از  
گرامان و مناقب امام حسین بن علی ابی طالب علیه السلام

هزینه

**مستخرج** که آن حضرت نهانی را بغایت گرامی میداشت  
و پیوسته علم جو و سخاوت بری افزاشت و سایل را بخاطر خویش  
عطا میداد و بر روی بیتیم و مسکین در شفقت و مکرمت  
میگشت و بر سر نه رای پوشاند و کمر سدر اصیر میکرد و این  
و دین قرض دار را ادا میکرد و حاجت حاجتمندان را بر  
می آورد و کم بود که حال پیش وی آید آنرا با خودم تقوفا  
نمایند و در عبادت بختی بود که بخت و شمع نوبت بیاید  
بج خود و در علم و شهود بختاید که بود که ملکوت سموات و ارض  
را مشاهده می نمود و همه ائمه ا و وارده گانه از زمین قبیلند  
که عالم غیب را در عالم شهادت میدیدند و معارف ایشان  
زمان بری و طفلی یکسانست و محلات ایشان از ادراک  
خلاقیت بیرونیست و از قیاس اندیشه عقل افزون  
**از امام آن امامت علیه السلام** که میفرمود حلم و پیرداری  
دینت است و وقار و وقار و وصلعت لغت و خود را بزرگ

مستخرج



شمردن لاف و تجلیل کردن و کارها سوز و کزاق و بلند می حقین  
در طاعت و خطبه و تشیع باد و نمان شر و مجالست با اهل  
فسق و معصیت خیرت هر کسی که سخاوت و دوزید بزرگ کردید  
همه که بخی نمود و ذلت خود فرو دخی ترین مردم کس است که  
بیا شد چیزی را که دنیا صد کسان بجا بندد و عند نماندترین  
آنکه از سر قدرت تمام عفو کند از انام **دوری** کنیزی از کنیزان  
پیش تخت بچشمه آموزد دسته اریان فی الحال و بر آزاد  
کرد افسس که یکدین گفتم دسته اریان درجه شمار آید  
که کسی کنیزی را بدین آزاد نماید امام فرمود که خدا و تعالی ما را  
بخیر نماید و بپنمود و فرمود اذ احببتم به تحببه فحقوا  
بالحق منها و ردوها بهتر از تحب و تحفه دی آزادگی  
اورست **دوری** امام حسن لوی نامه فرستاد و وی را عطا  
دادن بسیار بخواهی و داد در جواب تو بدیت با امام  
حسن که تو دانا تر از من دلی بدستی بهترین مال

که نگاه دارد سرخس از جهالت **سرخس** یکی از ائمه امامان وی جفاایی  
نمود که به جبه حقیت بود و بزود وی امر فرمود آن عظام گفت ای  
امام و الحاقین الغیظ فرمود از تو وی دست باز دارد و وی را  
بگذارد پس گفت ای سید و العاقین عن الناس فرمود عمو گروم  
ترا پس گفت ای سید من و الله بحسب الحسن فرمود که تا از وی از برای  
رضای حق سجاده و تعالی و ویرا بدید و حیدان که سائی دادید **خود**  
**آنحضرت که میفرمود** هر که پیش من آید و چهار فصلت به وی بخواند  
آیت الهی بخواند و حکم عدلی رسد و برادر می نماید و دیگر و بدست حاجت  
عدلی بفرماید **و در جمله دعا های آن** امام است علیه السلام اللهم  
ارزقنی الرغیبة فی الاخرة حتى ارضى صدق ذلک فی قلبی الزيادة  
فی و نیای اللهم ارض قنی بمعرفی امر الاخرة حتى اظلم الحسنة  
سؤقا و افر من السیات خزاناً یا رب **مردیست** از امام  
زین العابدین علیه السلام که فرمود در وقت که تبه بگویند و هیچ ضرری  
باز نماند و دیدیم و گویند که ما را که امیر المؤمنین حسین علیه السلام

ذکر می بنزد گویا علیها السلام می نمود دیگر روز فرمود که از بی اعتباری  
و حواری دنیا تحلیل است که سری می بند گویا را علیهم السلام  
همدیه فرستادند بنی تابکاران بنی اسرائیل **امام محمد باقر**  
علیه السلام فرمود که ای نیکو ولد الزنا! کسند بی بن زکریا بود قاتل  
حسین بن علی نیز ولد الزنا بود **محمد بن حسین** از ابن عباس  
رضی الله عنهما آورده است که فرمود به رسول صلی الله علیه و آله  
و حجی نزد من بود که بحیث گفتن می بنزد گویا بمقتاد هزار کس  
قتل یافت و برای فرزندان تو بقتل دو بار بمقتاد هزار کس را  
ستافت **مفسرین** نزد هم خواص دعوا که بچگونگی آن  
قاتلان امام حسین علیه السلام و اصحابی که امسئ نماند که در آن روز  
بالذات فضیلت و قربات خدای تعالی ایشان را بر سرعت  
عجزم نراند **کلی از معانی** گوید که چون سر باو رسید اندر زیاد  
و اصحابی علیهم السلام در آستان مسجد کوفه نهادند و مردم  
نظاره آنها استادند من با نجا رسیدم آنوار مردم شنیدم

که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری برآمد و میان آن سرها درآمد  
و بسوراج بینی عجب اندر زیاده اندرون رفت و ساعتی درنگ  
کرده پروان رفت تا حالت شد باز آواز مردم برآمد  
که درآمد درآمد و یک باره دیدم آن ماری را که بدان کار  
شافت و این صورت جفت را یافت **گویند** که  
شمر خرد و خوش علیهم السلام معاذ الله و میان رختها امام بزرگوار  
را که بر او طلبید که آن را زبوری سازد از بوی دختر جوان  
آن طلار را در آن کشی بر دوز که ناچار شد و نهایت است آن  
طلار و شتری چند که حاضر بود و از آن امام آن ملعون آنها را  
بکشتند و بپختند بحیه طعام جان تلخ بود که بچکلی بکشد  
از آن توانست اکل نمود **آورده اند** که قبیل طای آزاد  
و بنده آن حی نوحه جنینان را بر سر نهیدان گرفتاری شنیدند  
و عبانی سخنان ایشان می شنیدند و این بیت از جمله  
مسئله را و ایسانست از جنینان **سبح** الرسول حبیبه



فله بریت فی الحدود الباقی علیا قریب حدیثه خیر الحدود  
**زیرین** گوید که چون پسر زیاد سر مبارک را بر سرش نهادند  
حسین علیه السلام بکسی داد که آنرا استیلا کند بر سرش نه در  
کجهای کوفه بکوه انداختند و در غرض خانه خود دیدم در کوفه و زاری  
مینمودم تا که بر ابرو من رسید و دل من از بهشت می پرید  
از سر مبارک روی شنیدم که بخواند ام حبیب است  
احباب الکلف الرقیه کانوا من آیاتنا عجبا از تن  
موی بر اندام من برخواستند که گویدم که والله یا بن رسول  
الله ایست که کار تو عجب تراست و غریب تر **زیرین**  
که آورده که در روز قتل امام حسین علیه السلام هیچ سنگی را دور  
بیت المقدس بر نیافتند که عکس در زیر آن خون تازه می یافتند  
**زیرین** که چون وقت شهادت امام حسین رسید از آسمان  
خون می بارید و بر خون شد هر چیزی که مارا بود او چسبید و در  
آسمان در چشم ما چون خون لبه می نمود **زیرین**

کره

گوید که چون امام حسین را شهادت کردند و با سر مبارک شهادت  
و حوالت الی یاسین روی برادر شام آوردند بدین  
رسیدند و ترسای را فرات دیدند چون آن ترسای را  
دیدند سر مبارک را آن امام دست داد از غایت ایست  
لهزه بر لبها افتاد آن ملعونان را از حرم ایمن راه  
پرسیدند ای پسران آن شب دادن دیدن حوققت  
که دهنشان پر ترساکفت که چون پاسی از شب بگذشت  
نور دیدیم که از آن سر بر می آمد و در فلك می گشت فی الحال  
سجاده می آوردیم باد و شمع دان سر را می کشید و کافور و گلاب  
شسته بر آن سجاده نهادیم بخاطر جمع پس گفت که جنابان  
میدانم که تو از آن جماعتی که صفت ایشان در اینجا  
مسطور است و لغت ایشان در لغت مذکور و منب  
خود را بمن عیان ساز ای پادشاه عالم را از زبان  
بکشاد و عبارت فصیح آورداد که من بهر حق حق تعالی

امام

و خیر من هذا این طایفه را غریب نشین بخاری کشید کردند و در  
فرزندان مبارک زاری بقتل آوردند ای ترسای پرسی از حبه  
و منب ما انابن البیبر انابن النذیر انابن السرای  
انا ابن اللیث ان پسر در حال زنا در یکدیگر و دین اسلام اختیار  
نمود پس گفت چون چشم در جواب گرم کردید او را کزین  
بگوشت من رسید چون چشم باز کردم در بهداری چهار  
انرا دیدم بر کوفه و زاری یکی چندین بار آن سر  
وای بر سید این سخنان به زبان می کشید **زیرین**  
بریده بر او ازین ای جان و جهان بر خاک قاده قدرت ای سرور  
عادت کرده زوزن و فرزندان یارب ایشان و ادم ازین کفران  
چون بگریستم ناله دیگر ندیدم از ایشان هیچ اثر باز پرسیدم  
از آن سر فرمود آنکه زاری بسیار می نمود ما ورم بود فاطمه  
زهره و دیگری جد ام بود خدا بگری و دیگر ما ورم بود  
و جواهریت آسید بود ز فرعون موسی بعد از آن

فر

و منزل دیگر سر مبارک آن امام بر سر سگی نهادند و بر  
گردوی در خر خوردن استادند قطره خون بر آن سنگ  
چکید هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می  
جوشید تا آنکه آن سنگ از آنجا ناپدید گردید آنجا منهدمی  
ساخته اند آنرا منهدم نقط خوانند **زیرین** که شبی دیگر بخندان  
در گردوی خر می خوردند آن ملعونان از شوی ایشان  
و برق و زلزله برخواست تا که آن و بفران و فرشتگان  
بر زیارت آن سر آمده بودند از آسمان و پیغمبر با حلیه  
و آله الصلوات و النبی یا هر بار آن سر را بوسه دادی  
و بگریستادی جبرئیل گفت که ای سید پیغمبران اگر خوا  
جوان قوم لوحه فریدی را زید و زکریا و یحیی را بر ایشان نهد  
فرمود که طوحت ایشان را که گزاشتم بآن جهان بکین  
فرشتگان آن شب آتش بفرود در ایشان افروختند و  
آنها را که بجایه تن بودند سوختند **فصل**

حسین

می







کرد و روی براه آورد بر سر زیاد و مرتب یزید را با همراست و فرستاد  
 که امام حسین را از این فرات منع نماید تا آنکه بیعت زیاد  
 در آید چون مرتب بیعت زیاد حضرت امام فرمود که هر که بخواهد بزرگوار  
 است از سخن بر سر زیاد چون حر و غایت از بی را بر بود و  
 در راه از هر سو که دلخواه می شود که ای جز تراب به دست بشارت  
 دست و پای امام حسین را بر داد و ویران با اصحاب بجای فرستاد  
 و چون بر سر زیاد مرتب بیعت گفت که ایشان را ندیدم و از بجای  
 خبر ایشان نشنیدم پس امام با کسان خود بر فتنه عاقل  
 جب و پیوسته راه میگردانند تا آنکه از آن دست صبا حسی می شنید  
 فرود آمدند که منزلی بیرون که بود و ترسی در حال امام عزم روی  
 خود بر سید که این موضع را چه نامند گفتند این زمین را کربلا  
 خوانند امام فرمود الله اکبر ارض کرب بلا زمین اندوه بلاست  
 و جای محنت و مصائب این است جای خوابانیدن سترگان آل  
 عبا و کشته شدن مردمان ائمه اصحاب کرب و زاری آغاز کردند  
 از آن روز

ی. ب.

تاریخ

فرمود و تقاضای برآوردند **باب** در مقام بیت کرب و غم روی  
 و روی الم و بلا و مدام روی و زحمت و غم هر یک یکی باشند  
 لیکن فرح و نشاط از دل و کمر روی و انجالت که چون الی حیدر رسیدند  
 انجالت که چون شان بجا که میزدند انجالت که ای کین بکین بر  
 و غایت ظلم حیلها انکیزند **بیت** حضرت امام روی نهد باز آورد  
 و ویرا وصیت کرد که چون بی حرا از این دنیا فراق و با جوار حیات  
 بسیار اعصار و هدیکه خود ساخته و بنیاد که بر نهاده در مصیبت نایک  
 و می نیزی روی غواشی شهرت از این غم و اندوه برآورد و زحمت و زاری  
 بر داشته نیکو گفت **باب** از ورود و دل الم با فلک رسانند  
 جان از غم تو بر سر خود خاک نشانند **بیت** و از غم و اندوه حاصل جان  
 تا حرف و قایت ز دل پاک بگردانند **بیت** و چون کسی باین زیاده  
 امام نداده و محنتی را طلبید و بجهت اندام امام حسین عاقل که حاکم  
 روی را بوی بخشد آن ملعون بعد از اندیشه بسیار و اخلال  
 دنیا آغز گرفت اگر چه حاکم امام حسین عاقل است و آخوت نازک

دست خجایی

انام که روی در کار است این باده هزار مرد روی بحرب آورد  
 و این قوت را از ایشان منع کرد پس امام اشادت فرمود که هر که  
 خیرا خند و شند و باده خاره دلان افکندند و آتش بر آورد  
 ملون از آن قوم که خود را در آتش ظلم می سوختند او از درد  
 که این جماعات که سختی و پشیمانی از آنکه بد و زخ روی آتش  
 در خود انداختی الم فرمود و با خدا یا این سخن را بپذیر و این  
 شقی را بیک در حال اربع آن ملعون ویران آتش کشید و آتش  
 در جان بلا و زخ رسید پس امام آن شب از لشکر بر زیاد  
 سلامت طلبید و عرضی گفت سلامت دهید یکی آواز داد عجب  
 از این قوم بود که از عذاب ابد بر خند زهر که لشکر دهم دهند  
 اگر سلامت خواهند پذیرند و عزت رسول را ملت می دهند  
 چون این ندا را شنیدند آن شب الی عبا را ملت دادند و همه  
 اهل بیت غنا که تا روز عبادت و تفریح اقتادند و این  
 گونه سخنان زبان می کشادند

از آن روز

یا ای که جادوگر جادو دار و غیب افشا و پنهان دشمنان خاره غریب  
 سوزان دل محنت نه جان نشد بجز در دست چنین سگان کفار غریب  
 چون آتش طبع پاک و حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام  
 روی بآن قوم آورد و بعد از حمد و ثنای دانی آشکاره گفت  
 بآن قوم از قربت و حب و منب و یک نای خود بسیار بگفت محنت  
 سفید جو را در دست گرفته بر چند کار عذاب و عقاب آن سگان را  
 تهدید نمود و آن همه فایده بد و هر چند که امام علم بود و عاقبت کار  
 اما این سخنان میگفت تا بجهت باشد بران اشرا تا نگاه از میان  
 لشکر و خودی از پسر اشعث فریاد برخواست که ای حسین در رسول  
 خدا قربت کجاست امام فرمود که بار خدا یا حسین ویرا خاری  
 که هرگز عزت نیاید و غنی که بر تو رحمت بران شاید در حال آن  
 ملعون بقضاء حاجت مضطرب که دید از میان لشکر بر آن آمد و در  
 گونه خنجر که زخمی سیاهی ویران نشی زده و در حال بیفتاد و دورش  
 بر نهاده شده بر سواهی جان بباد انگاه مرتب یزید که اول او را

الک

خبر کرد



بجز امام فرستادند از آن قوم کرم برگزید و خود را پیش امام رسانید  
 و ای مبارک امام میگوید در خاک قدم وی میغلطد و نمیکند  
 و میگفت اول کسی که روی خویشتن آورد من بودم و بعد از من نیست  
 مقصودم که من باشم اول کسی که بعد از آن آید و یاد دشمنان اهل بیت  
 حرب نماید یعنی بستاند از جان پسران آن شهید حرب ساخت  
 و هفتاد ملعون را کشته و خاک انداخت پیش پای گردنهای  
 برایشان دوامند و جمل روح کسی دیگر را بدو زخ رسانید پس  
 وی در آمدند میگبار و بزدن غیرت وی جلوهها بسیار امام فرمود  
 که وی را خیمه آوردند و چون آوردند هنوز شب معی مانده بود  
 بگفتیم عیبت کرد از خضارتش که میگردد و میفرمود یا حر حر حر  
 خاله ارباب یعنی ای حر اگر از مردم در هر دو جهان شدی باز ای  
 فرد بدست مبارک خودی را دقت کرد **و اما**  
 خوش جان بازی که در دال عبا **خنده جان** گوش بود که جمله خدا  
 کردش دین کشد و خنق شرف و کشته شود و در رفیق شهید

نات

نوروزی

بعد از وی بریدند و بی بی نجاه و سق را کشته کردند پس نه زبنت  
 شهادت چندی پس و هب بن عبد الله کلینی که نواد امام اچرا رود  
 بود و عا و رشی وی را بر جنگ ترغیب نمود و میگفت وقتی از تو  
 راضی می شوم که میمانی بسیار تا من به من در محرابه این قوم خیزد و چون  
 صف اعدا از هم بکشد و مردم پیرای قتل نمود و خروج خوف از اعضا روان  
 پیش زن حوین رسید از حوین مشوهر را بیل در خیمه خنق کشید و هر  
 دو چشم که یاق و دل بر یاق بیاید نه پیش حضرت امام علیه السلام تا در حضور  
 وی بازن عهد نماید که در روز قیامت پیش وی آید و او را بهزی با  
 خود دارد و در دنیا او را بخواند و آن حضرت بسیار بعد از امام  
 معاهده باروی مجاهد نما و در جنگ است و تا ملعون میسر و میر  
 جدا ساخت و در لشکرگاه امام انداخت عا و رشی هم بهر خود بزد  
 و بر سر روی خود مالیده پیش عز و سوز داشت و عز و سوز بر وی بود  
 و او و ناکاه آبی نزد جهان بداد **و اما**  
 این جان من غریب رفتی زهرم رخساره نمودی شدی از نظم

حون

حن

من بجز آنکه زنده مانم بگویم آن بود که دهم جان و ره تو سپرم  
 پس عا و رشیان سر را بر تاقی بر سر خود و آن ملعون از اسب در افتاد  
 و بر خاک ملاک جان بود و پیر زال جوبه خیمه پر گرفت باز روی میدان  
 نهاد و در سکر را بدو زخ رسانید پس حضرت امام علیه السلام  
 آن زن را بپایان و فرمود که بزرگان جهاد نیست خود نمود  
 گفت باز نگردم تا لظرت متعهد نمود که بی من دهرم در بهشت  
 زود **و اما** **عزیز** خاله نمود و در محفل آورد و بسم الله که از ایران  
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام به باقی مانده و چند بار بر حضرت ختم  
 توان خوانده بود و نود و نه و قتل کرد آنگاه حبیب بن مری بود و حد  
 مرد قتل نمود امام وی را طلبید که بر پیران حماد نیست باز نمود  
 و حوین بود که کشت که میدان از سبیل خون روان گشت و باز  
 کشت تا شربت شهادت چشید **و اما** **سعد** عیسی بن  
 کسی را بدو زخ رسانید **و اما** **علاء** بن نافع هفتاد و نه و قتل کرد  
**و اما** **نور** ترک بود غلام امام زین العابدین علیه السلام

الک

بجانب لشکر اعدا مات و هفتاد و یک را کشته و خاک انداخت چون میراست  
 بسیار و برای طاقت ساخت **و اما** **امام** و برادر داشت و روی مبارک خود را  
 بر روی وی گذاشت غلام در روی امام بخندید و بنوعیم میم رسید  
**و اما** خوش حال کسی که بشنیدان ضار **و اما** **جان** بی در دزدی و بیا  
 با دشمنی کینه جوی و در حربه کینه جان سبنا ند کینه در اغیار  
 آه و فریاد که کار خویش ن دانست و نیست امیرالمؤمنین اقتاد  
 اقل عبد الله مسلم عقیق و دی بکیدان نهاد و بیع کین کشید و **و اما**  
 قتل پدر چشید و هفتاد و مبارز را بدو زخ رسانید و در عیانت  
 جراحت بدست آراشت و موردی بر است بدید و حضرت مصطفی را  
 با توفیق بدید آواز بر کشید که باین رسول الله بشناس که بدست  
 حاضر است این بگفت و بی و اصل که بدید حمله علیه حضرت  
 امیرالمؤمنین بنایت نمکین شد و جزین و میفرمود **و اما**  
 بر زاری نمودی که من کرم خون **و اما** **حسان** و چشم من را سید بر کوفت  
 که که زانود من آزاد شود **و اما** **حیدر** روان شود از خون چوین

حماد

یا



بنام حضرت علی علیه السلام نگاه نمود و بقتل آورد و عبد الرحمن مسلم  
 خدمه و را قتل کرد و حجتی از یکدیگر از ایشان میکنند شنید  
 تا کار به برادران امام حسین علیه السلام رسید یکی خدمت  
 داشت را فرود بر خاک انداخت و بر او زد و بگرفت و کشته ساخت  
 و بر او زد و دیگر خدمت خود را بگرفت و بر او زد و کشته ساخت  
 که اینها حجت و بر کشته و بر کشته و بر کشته و بر کشته و بر کشته  
 نگذاشتند و یکسره بر کشته و بر کشته و بر کشته و بر کشته و بر کشته  
 کرد و در آمد و بر ایشان می افتاد و ایشان را میزد و میزد و میزد  
**نکته** در میان حجت و در میدان جولان می نمود و حجتی را  
 بود که سیل خون روان کرد و از حجت امام حسین فریاد شنید  
 که العطش العطش روی بوی آب فرات کرد و ایند چون خواست  
 تا قق آبی بیامد و نشستی امام و اهل بیتش بخاطر آمد آب را از  
 کف بر حجت و حجت بر آب کرده بر مرکب او حجت و روی بخت امام  
 نهاد و راه با جماعتی که از کین قصد وی کرده بودند در حرج کشاد

۵۷

۵۸

چون از مرکب در افتاد و مشک آب را بدستی گرفت و شنید بدستی دیگر  
 و حرج میگردیدان لشکران دست را شکست و اشت قطع رسانیدند  
 شکست را بدست دیگر گرفت آنرا هم میروید و عاقبت تمکد کرد  
 و حضرت امام با الم عام میفرمود **ای جان** کشت جان و دم فر  
 حجاب جگر چشم من بکشاید کرده و بگردد بود و بگزار و  
 و بر بد و دل افکار بفریاد **ای حسین** بن امام حسن سباب  
 جنگ بر حوز داشت و از حضرت امام دستوری حوز داشت جنگ  
 میکرد تا لشکر اعدا را بقتل آورد و تا کار به برسانی وی ضربتی  
 رسید و شنید که دید او از بر و پشت که ای محم شاد باشی که بر دم  
 قدی آبی در پیش من گذاشت و رحال روی قاتل وی سب کشت  
 و بر سوائی در میان لشکر میگذشت **ای امام** **ای حسین**  
 آمد که دستوری طلبید امام بغایت گریان شد و روی بوی قاسم  
 آورد که ترا پیش من امانتی است بگردان خبر میداد که تا حق ترا بسوزم  
 و در حرج خود فدا گردانم زد تو کرده ام بنو و کذا هم پس خواهر آن امام

قاسم را جاده نمود و امدادی در پیش کشید و خدمت را بوی تسلیم کرد  
 روی بر روی عروس نهاد و گفت بدر و داشت که دید او اهل بیت  
 افتاد پس عروس را و او را که عروس فریاد بر آورد و میگفت  
**ای امام** رفتی و رخت تمام ناپدید و من در حرج زبنت بگام نشسته هنوز  
 دست اجالت بچید ای شجوه دل یکسر کل بحر خونین تا جیده هنوز  
 و افتخار از تمام اهل بیت بر افتاد و چون قاسم بخواند که بجزای  
 امام و برادر کن کشید و رختش بر سرش پوشید و گریه داشت بدید و گفت  
 ای محم و ای بر خاطر از تو صد گه غم بگوستان بجایم و امدادی نروند  
 بلکه گفتی بکشند و چنین نموده تا در با و دشمنان جگر در شتافتن جسدیه  
 و از دولت طلبید و میگفت **ای امام** ما در کتر ایجان برابر دارد  
 و از شوق تر جان خود بر آورد و چون علی و هدی که میبندت در  
 صد تیغ ترا ز کینت بر سر دارد گفت ای مادر دل خوشی  
 و مرا بخت که در کار بسیار که بر را و دوش در حجاب دیدم با حال  
 فریاد می گفت ای محم درین مرغ غم از بر دست در آئی که حق

مستطاف

مستطاف از دم و حوزان مشتاق دیدار تو پس جولان نمود  
 و میدان و بحر حجت ای مکان وقت نیت کردست از نابدارید  
 آن ملعون گفت شما اهل شرف و قساد امروز الب خود را آب  
 داده گفت داده ام گفت ای ملعون میگوی که بر ایان زاده ام لب  
 را باب میگذاری و از اهل بیت میجوین میباری آن ملعون  
 زبان بنا ساز که داشت خشم در قاسم قساد و بر ایشان  
 حمله کرد و حوز مرد از آن مکان بقتل آورد و بر سر زد و گفت  
 ای محم عزبان جانم از تشنگی سوز است و ده عطش من فرمود شتاب  
 و از دست بدست قلع آب کوثر و باب پس حمله کرد و چند تنی دیگر  
 را بقتل آورد پس برخی از رف بن سعد را دید که از حرج مانده  
 و بر ایوانه و گفت هر سال هزار و سیار از نیریزی ستانی چرا  
 عنان سوی حرج نمیکرد ای از رف گفت که من در بلاد و دم  
 با هزار اسوار بر دم نمیکردم که بچند روی رو آورم عفری  
 گفت زبانت لال باد قاسم بن حجت را جبه افتاد و اگر از برادر



ضرورت می بود چنانکه ایشان را عاری نمود از ترک گفت  
 چهارم بر دادم و هر یکی را بر پدر نام از سواد می شمارم ایشانرا  
 بنام می گویم و چون گفتند و کار وی بسیارند پس آن بنام  
 یکدیگر را از بزرگان بخیر تمام میفرستاد و تمام هم را بقیل  
 آورد تا آنکه خود می را بنام و پاره کرد پس یکبار بر وی جمله  
 آوردند تا ویران شدند کردند **و بعد از آن**  
 فریاد بر آورد و سوگند خورد ای پدر مرا ستوری ده که بحرب  
 روم و عربی تو شهید شوم **امام علیه السلام** بفرزرت و بر اینی  
 طلبید و سلام در پیش تو میگفت تا آنکه بر پشت دیده گویان پدر  
 آتش ده در دل بر ایشان پدر رفتی و گویا نگریدی ز پدر  
 رحمتی مگر نبود بر جان پدر زینب دست علی البرز ده  
 میگفت و میگفت یا لیتنی مت قبل هذا و گفتم شیا حسنی  
 خداوند این بلا بر ما حبت و ام کلثوم میگفت فرزند ای مادر  
 و پدر سلام باین برسان و فاطمه زهرا و علی مرتضی را از رخ

عالم

ما آنکه گویان پس ایشان را و دایع کرد و روی بمصاف  
 آورد و چهل نفر را بقیل رسانید از تشنگی باز کردید و عتقاد  
 حضرت امام حسین علیه السلام چاره ندید زبان جاری نمود  
 در میان وی نهاد و تشنگی سکن شد بهرست تمام چون تنه او  
 باز کردید و چنانچه مرده میکردید و رخ رسانید پس باز از غایت  
 تشنگی باز کردید امام شفا دران دید که انگشتی رسول ص  
 در دهان کرد تا از سوز تشنگی آرام پذیرد آنچنان کرد و باز  
 گشت تا به نفس مرده دیگر را بقیل آورد و هر سخن گفت که یکبار با وی  
 کنید و مران شما بر او و یکبار از شما نده نگذازد و حمله کنید و کرد  
 وی را آید آن طحیوانان یکبار بر او تا خشنود و او را بعد و تبر بلا  
 ساختند تا مشرب شدادت جسد عذر رحمت الله الملك المحمد **و بعد**  
 در او در پیش که کوی باغ مراد تشنگی هنوز در دهان داشت و آب  
 زینب و فاطمه کالی بنی را افتاد در دهان او و یکبار در دهان  
 آمد و او سلام **و بعد از آن** عید السلام بغير از زمین العابدین

عنه

و علی اصغر طفل بود کسی نماد حضرت امام عوالت الی یاسین  
 بخواند و سلام طلبید امام زین العابدین برای دخت چهاره ای دید که خوب  
 او و بطین پدر شود امام حسین فرمود که ای پسر من زینب را تر خوب  
 احسانت نیست خود را نگاه دارد با عوالت الی یاسین و صحت نمود که فکر  
 او نیک نگذاشت و دیوار خوب نگذاشت که وی پدر اما حانت و احان  
 اهل زمین و زمانت فریاد و فغان از اهل بیت برخواست و هر یکی  
 نوعی ناری و ماتم آید **و بعد از آن** در لعن خدا خلق منکره و  
 آن سکه بگردانی آواره انگذ میان خاک و خرد تشنگی  
 فرزند علی با جگر صد باره **پس امام حسین علیه السلام** جماعت را  
 برد و کرد و ساز جنگ پیش آورد صلاح در بر کرد و سعاد مصطفی  
 صلوات الله علیه بر سر نهاد و در آخر رسول را خادم لوی داد پس  
 ووالعقار و در دست برد که لشت و علی اصغر را بران قوم  
 آورد و با ایشان خطاب کرد که ای قوم از خدا بر سرید و بیای ازین  
 مرا بخوابید اگر مرا کنه و کار صدانید باری این کو که بی گنا است

عالم

او را شریقی آبی دید که ملو او را بقیل تشنگی کردید و است اهل بیت  
 که آب ندید است که شریقی آبی بوی دید فریاد می گفتی این منتهی که بقیل  
 آورد و از من بزمید چون این سخن شنیدند قوی بر اجعت روی نمودند  
 و فریاد آید و تر کشید چون چنان دید بر سر که سبب تشنگی گشته بود  
 از تشنگی آب بر روی چنانچه پیش میزد که آب ندید و گفت مگر آید که این  
 بر سر تو آید بر کف آید و مردم فریب نماید پس مقدار باران بر سر پیاده  
 خواند پس فرستاد تا که بتری از من و بقیل علی اصغر افتاد در  
 گن و جگر بطین چون امام حسین علیه السلام این تر از تشنگی می شنید  
 جان بخشید پس بر حرمه طلب فرمود و در قریب زود یکی از برای  
 علی اکبر دیگری از برای علی اصغر و هر دو را در دهان خود **و بعد**  
 ای آنکه ز روی تیغ زبانت و بگمان ای گناست نه بهت این دوین  
 چون آب بر اهل بیت گشته شد مستغرق لغت و سیر سیران  
**پس حضرت امام حسین علیه السلام** روی بآن قوم آورد و با ایشان کار  
 را میکرد و هر خبری می نمودی بر خاک می انداخت تا آنکه روی زمین از ترن

پس عالم



آن طاعتین چون سعادت جنان بخت که عباد آن نازند که خدای زمین  
و آسمان و ایشان از هر طرفی بر طاعت میروند و از هر جایی حجاجی  
رسیده **اما بعد از آنکه** هر دو بیت که فرمود در کربلا بنویسد  
جراحت بر روی مبارک تمام حسین علیه السلام رسیده بود و دست بر ایشان  
و مرد بقیای آورد **اما** مایه که در این بد کفران صد خنجر کین  
ازین کینه و دامن چون نیست و فدا و مجریه ای کاشی قضا بر هم زدی این  
که شمشیر گران آنگاه در عهد این شریف علیه السلام خرمی بر دوش  
جب حضرت اسلام و ملعون و دیگر بر دوش مبارکش علیه السلام از آب  
و افتاد و ولوله و ملکوت و غنچه در جیروت و او را قتل اسلام و انبیا  
به نزد کشت و عتق و زاری از عتق باوی در گذشت **اما**  
ای چرخ گردی بر جزایر و زبر روی و هر چه از خاک نریزی بر  
گودست سگانی و صد شمشیر افتاده میان خاک و خون  
**اما** از زمین بر جیوت و باز رفت و تیران  
بیشانی مبارک خود برون کشید و مردود دست فرادست تیران  
گردید و روی عیسی خون خورده و بارش و آن خدعه و وی

اسب و طاعت بر بالین و اسب و اسب که آن سگانی که روی کرده  
و بدو طاعت سواران را از پشت اسب آنگاه تو بیدار بندشانی بری کند  
بسی خورده و یکبار جوان اسب را آوردند و از هر طرفی تیرانان که در دست  
بسیار رسیده و روی بانام در می مالید پس بیدار و روی و نام زین العابدین  
و یکبار تیرانان بر پشت و پیش کسی دیگر و می مالیدند **اما** ده گیسوان سگانی  
بر مبارک نام استاده بودند و جیوت می نمودند و هیچ کس از مرده آن نبود  
که بر دوش دیگر آید و قصد نماید شمره و جوش علیه السلام هیچ بر گیسوان امام چشم  
باز کرد و می بود و نام وی بر گیسوان ای حرام زاده بی حیا سینه ات  
بنما خود کلاه بپوشد پس فرمود و دقت بنما کلاه خود بر دوش از روی  
شرم آن بدست و دنا نهادن بر غرور مانند دندان کوران امام گیسوان سگانی  
ای و دنا نهادن بر دست است آن چه حیدر و جیوت و دقت و دقت این ملعون  
خواهد بود پس آن حرام زاری تیغ بر حلق مبارک وی کشید و هر چه  
که تیغ بر اندکی نمید امام فرمود ای ملعون برین موضع اگر نمر  
تیغ بر زنی هم برین نماند از آنکه این حیوان گاه جیوت و دقت رسول خدا

اما

پس فرمود بر جیوت و دقت نماز است ای لعین و دینه روی و بشار  
مرا بر زمین چون بگردان اینچنین سر مبارک روی را از قضا جیوت  
و زلزله در زمین افتاد و آسمان انداخت **اما**  
سایه ای نسیم که خراب بوشی مایه که جیوت السیر و دقت  
صد جیوت که شمشیر جیوت بگوید افتاد بدست ناکسان کیس  
**اما** از آنکه و دقت طاق کفتن و شمشیر این که دارد عجب  
که بر سر برید باری از آسمان سنگی بارید و چگونه کس از جیوت و دقت  
نماند و بفریاد و فغان در نیاید و چون روی افتاد سیاه نشود و ماه  
تابد و دمان در نزلان و جیوت شمشیر و زمین نالشی بنماید و جیوت  
از عرش تا فرساده تر برود و دود از مارغ فرشتگان بعرش و جیوت  
بر نشود **اما** در آن روز و احوال بیانی از جان کسی مانده شکیبانه دل  
و دیگر بجان ازین عظم عالم سوزد و دیگر خاطر شادمان بیانی  
حد حیرت کننده دین رفت اسلام ناکاه بعد از آنکه و دقت  
هر خط گرفته بادل صد باره از هر چه کج کوشد دیگر ماتم

اما

**اما** در آن کربلا همه کس با فغان است و آن فغان دل چنانچه از فغان است  
کل جیوت کردی که دقت و دقت و آن فغان شمشیر در پی از آن است  
و دقت که از آن زار تر نیست در دوزخ کلاه که هر چه در فغان در فصل مبارک  
و هم هر که در فغان بی مونس و دقت و آن فغان شمشیر در پی از آن است  
هر دو حالت بود علیه السلام الله الملك للعبود **اما**  
فریاد و فغان که کل شمشیر مبارک بر باد از جیوت و دقت فغان  
خجرون و غریب و دقت و دقت افتاد و فغان شمشیر در پی از آن است  
**اما** که چون سرش از آل طیبین بر نیزه کرده با سواران آل  
یاسین بدشت آوردند اهل دشت و جیوت آمده فغان سگانه  
بود نام وی محمد مجیدی رسیده جیوت و دقت و دقت ای عجب  
سیر در شامی اند و غریب و شاد و دقت و دقت گفتند مگر غریب گفت  
آری گفتند ما را بر کربلا می رسد و دقت این ملعون بر فرزند رسول خدا  
و در شامی آورده مسجد چون این سخن شنید بسیار برآورد و بر روی  
و دقت و دقت که دقت چون آن سر را بر نیزه و دقت از جیوت و دقت

شماره



امام زین العابدین علیه السلام بوی گفت ای جوانمرد در میان این مردم که در راه  
 بگریه آید و گفت ای منم که در راهم دگر به محنت شمایم و فرمود که این مرد  
 که سوپر برود بگریه بگوید تا باره بهشت رود تا مرد بهشت رود و بهشت  
 آن مشغول شود و نگاه نکنند در عورت ما سعد از برای رضای خدای تعالی  
 می داند زین العابدین مرده و در این پیش فرستاد **حسین علی کرد** که چون آن  
 مرد پیش میزد علیه علیه آوردند و چون در دست داشت و در دست  
 مبارک امام حسین علیه السلام میگذاشت و پیش میزد تا باینکه کاش  
 آباد و اجداد ما زنده می بودند و انتقام ما از محمد و اولادش می شد  
 می نمودند و از محسن به نیت فلاکت و برافراشتن این آیت بود  
 خاب کاشی خیار به نیت که میزد که میزد و این بلید و گشت مرای  
 بختیار عیسیه جویدی اینجا حاضر بود از نیر علیه علیه سوال نمود که این  
 از کس است و جعفر از برای صحبت گفت مرخار جی است که در عورت  
 بود یکی از کارداران من و برافراشتن نمود آن مرد چون نام و نسب وی  
 را تمام پرسید ای از چکر برگزیده و گفت و ای بر شما اگر رخصت باشد

بگویند

بگوید شما میان من و او دگر به محنت شمایم و فرمود که این مرد  
 حرم من عظیمی دارد و جوانی را که موسی بن کسری را زنده دیدند و در راه  
 به نیت شایسته میزد و در دست داشت و در دست داشت و در دست  
 کار شما نیز بعلیه علیه به نیت و گفت که بگریه بگریه که در دست  
 برافراشتن است من خشم وی باینکه در نیت است میفرمودم من که در دست  
 جد گفت از نیت جوید گفت ای کاردار من خشم است که در نیت است از برای  
 و نیت خشم میزد برای چکر برگزیده و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 حضرت امام را بود و او به نیت میزد که در نیت است و نیت و نیت  
 از نیت سعدی می شوی تا نیت که در نیت است ای سکا تا نیت که در نیت  
 تو جی که بلید و برافراشتن کرد این **عاصم** و نیت و نیت  
 کردند و اسلام مر امام حسین علیه السلام هر چند که منافقان  
 سو کردند و نیت و نیت ای ابرار حق به نیت است ای ابرار منافقان  
 ساخت از صحرای روزگار و بر ساختن دهی زمین را بفرزندان بی شمار  
 امام زین العابدین علیه السلام تار و زشتار **صلی الله علیه و آله**

امام زین العابدین علیه السلام تار و زشتار

**ادوات و وفات** و شمار بن و بنات آن امام علیه السلام خلافت  
 آنحضرت از مدینه در روز شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع از هجرت  
 و گزیده است علی آن امام شش ماه و ده است تمام و بیست و نیت  
 شش ماه تمام است مگر وی علیه السلام و جی بن زکریا علیه  
 السلام و الا که در میان ولادت امام حسن و عقیق حضرت قاطب امام  
 حسین علیه السلام نهار روز بود است و رسول صبح آمد  
 علیه السلام و ای حسین فرموده است و وی را جمال بوده است  
 که چون تاریکی نشی فرود جین و رخسار وی مانند برفی جی  
 و مرده بوی راه بردن و در تاریکی بدرخشیدن آن راه سپردن  
 از مدینه تا به نیت بود بر رسول خدا چون امام حسن از مدینه تا وفات  
 پس انبیا و روز عیش که روز جمعه بود در سال شصت و یکم از هجرت  
 بعد از قمار بنشین و در دست خود و مدت مروری بنیاه هفت سال بود  
 ساله هفت سال و ده روز با بخت و وسوسه سال بعد از هجرت بود  
 و ده سال بعد از برادر **عاصم** از امام حسین علیه السلام که فرمود

ایار حسین بن علی بن ابی طالب بر کسی که از ارادت باشد با  
 و کما از خدای تعالی لازم است و واجب و زیارت وی بعد  
 حج و عمره و صدقه قبول بر ابرار بلکه غالب و رسول صلی  
 علیه و آله فرمود کسی که بعد از وفات حسین و زیارت کند و را  
 بهشت خواهد بود **الفصل** در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 زنان و دختر کسری یزد و جود بن شهریار و علی اصغر از مدینه  
 دختر ابی مراد و خضر که نوقات یافت و در مدینه و نیت  
 و محمد که شهید شدند با پدر و امام زین العابدین و دختر  
 زینب سکینه و فاطمه از ام اسحق و دختر علی بن عبد الله  
 قیس **و هجرت امام حسین** که امام حسین علیه السلام از مدینه  
 التاج از زین العابدین و سید العباد الامام الزیاتی و البیاض  
 الزیاتی از مدینه تا کافه الرسالة نقطه دایره الامامه است سید  
 آدم صفت فرشتگان بلند قدر پیش وقت اعانتی سجده و نیت  
 و ادریس و مشهور است که با نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 از مدینه تا کافه کلمات و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

در نیت  
 و نیت  
 و نیت







و پای از بند برآورد و گفت من در منزل پیش خواهم رفت انجمن  
 بابشانی بعد از چهار روز بویسته باز گشتند آن کاشی که  
 دوی را در مدینه می طلبیدند و هیچ جا اثری دی نیدند و میگردیدند  
 که در منزلی بر کردی چند بودیم و دوی را حفظ می نمودیم  
 چون صبح طلوع نمود و در میان محلی وی بغیر از خدیوی هیچ  
 نبود زحری گوید بعد از آن برستم پیش عبد الملک بن مروان و  
 گفتم علی بن الحسین مشغول عبادت پروردگار عالمیان و  
 نیست جای که تو مکانی میری بدان گفت آری در همان مکان که  
 کرده بودند و پیران لشکران روی من نهاد و گفت میان من و تو  
 جدا افتاد و گفتم پیش من اقامت نمای گفت میخواهم و هر دو  
 رفت از سرای من و من از خوف و هیت وی بود بر آمده بودیم  
 خدای **مرویت** از یکی از اوقات که گفتم در قسم روزی  
 خانه علی بن الحسین علیه السلام و التقیات خود است که آواز  
 دهم بنیستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم تا

تا بسوی من خرامد و جواب سلام من باز داد و روی بجانب  
 دیواری نهاد چون بیای آن دیوار رسید از من پرسید که این  
 دیوار را می بینی گفتم می بینم خود روزی یکبار دیدم برین دیوار  
 و آنده یکبار بودم بسیار ناگاه دیدم که مردی خوب منظره جایگاه  
 نیکو در بر پیشین من استاده بود در من نظر نمود بعد از آن  
 گفت ای علی بن الحسین چرا آنده و حکمتی بیستم تو را این  
 علم تو از برای دنیا است دنیا از برای است خاشاک که بجز در آنرا  
 بود فاجعه کنیم بی دنیا نیست انجمن و نیت الله من از این  
 این پس گفتم اگر آنده تو از برای آخرت است آن و  
 است صادق از آنکه خالق گفتم بی آخرت انجمن است  
 و آنده من از برای است پس گفت ای علی آنده تو آیا  
 از جهت فقر است یا جهت کینه که می ترسم از رفت این زجر  
 گفت ای علی نظرت بر او چگونه افتاد که از خدای تعالی خیر است  
 خواست که بوی نداد گشت گفت چه کسی را دیدی که از خدا

که وی را زینهار خواهم داد و درین جایگاه زینهار بر او بنشیند از ناگاه  
 گفتند برینند از من زینهار پس و بر اینمان طریق باز خواند آن  
 سید اینرا تا بسیار و بر جایده در مقام خود نشست و بوی از آن  
 جودت دست بر پشت وی نهاد و بر صید علی بن الحسین از وی بچسبید  
 که زینهار بر او نه اخفی و آخر از مضطرب ساختی و دیگر من با تو  
 سخن خواهم گفت نه در آشکارا نه در منف **آورده اند**  
 که دوی ناقدی وی در راه غیرت و کاهلی وی در زبده ویر  
 بخوابانید و تا زبانه و عصائی نوی نمود و فرمود که کاهلی مشو  
 و تیز برو و اگر نه ترا بر من تا این تا زبانه و عصائی سترند  
 گشت و رفتن و بلکه است خاصیت خویش **میگفتند**  
 در خبر که با اصحاب خود روزی دیگر در حضور ای نشست بود ناگاه  
 آهوی خود را با ایشان نزد در بر بر آن امام مایه و دست  
 خود بر زمین زد و بایک میگردد و فریاد حاضران گفتند ای سید  
 رسول خدا این آهوی چه میگردد با شما فرمود که میگردد فلان

ترسید بمقتور رسید و کار وی براد وی نگریه گفتم گفت  
 بعد از آن جا بگذاشت و تا بیدار گشت سر گفت که این  
 خضر علیه السلام بود که بالو را میفرمود **آورده اند** که در میان  
 شب سالی میگردد نداد که کماند از احسان و در دنیا و راحان و عقی  
 از جانب نسیج ناتی آوار داد یکلام بدیع که آواز ویرای  
 و ویرای میدند که آن کس درین ایام علی بن الحسین است علیها  
 السلام **مرویت** که روزی با جمعی از اولاد و موالی و عقی  
 بیرون آمده بودند و بیا بیا فرمود که سوره پیش آورند  
 تا جائت خورند آهوی روی با ایشان نهاد و نزد یک  
 با ایشان امام زین بن خطاب آهوی کشود و فرمود که من علی  
 بن حسین علی بن ابی طالب و مادر پدر من فاطمه بنت  
 رسول الله بود و بیاد خوف میروم و با ما جائت بخور آن  
 آهوی سیر را آورد و با ایشان چیزی خورد پس جمع  
 کرد بعضی از غلامان گفتند "ام ویر باز خوان فرمود



این کتاب در حدیث با کاتبان حدیث در حدیث

فرستی وی روزگفته است که مرا من از وی باز پرسیدند  
 و درین علم افتاده ام انکاری در دل بعضی حاضران افتاد  
 کسی را بطلب آن فرستی فرستاد چون حاضر گردید بجهت آید  
 از وی طلبید تا مشیو مادر خود و بوی باز بدید چون بجهت  
 درخواست کرد بوی جیشید و حضرت آن بجهت را با مادرش  
 که دایمه آهوا بجهت میرفت و زمان جنبانید گفتند  
 ای پسر رسول خدا فرمود که دعا میکند و میگوید جزایک  
 الله خیر **آورده اند** و شبی که رحلت می نمود فرزند  
 خود محمد باقر را فرمود که ای پسر برای من آب وضو بیاور  
 چون آورد گفت بیا و آب دیگر که جانوری مرده است  
 درین آب شب تا یک بود بوقت شتاب و جراح آورد  
 احتیاط کرد و نوشی در آن آب مرده بود آب دیگر حاضر  
 و وضو ساخت و فرمود ای فرزندی باید بحال من بود اخلاص  
 که امشب دعا من رسیده است و نسیم محال خود لطیف و شریف  
 پس وی را وصیت نمود و از دنیا رفت رحلت نمود **در حدیث**

که وی را نافرمانی بود چون بیکه میفرمود تا زیاده پیش پادشاه وی  
 می آورد و آن نافرمانی اصلا کمالی نمی انگشت تا حاجت  
 بر نود باشد تا آنکه باز بدین می آورد چون آن امام وفات کرد  
 آن نافرمانی بر وی رسید و پسند بر زمین می مالید و می مالید با امام  
 محمد باقر علیه السلام گفت بر خیز که خدای تعالی ترا بکشد و داد  
 و ایمان ملا میبرد و فریاد فرمود که ویران کرد که جان من را  
 سه روز آنجا بود و بن برد و آب که در کعبه در مشاوت ایستاده  
 حسین علیه السلام میفرمود حیف میاید پس آن امام و گفت من علم تو  
 و سن از تو بزرگترم ای پسر او را پسر و امامت من را و بر من سلطان  
 رسول را صلوات الله علیه و الله بمن بسیار و این کار این و اگر دور  
 علی بن الحسین علیهما السلام گفت ای علم از خدا بهتر است زینهار  
 و دعوی آنچه حق تو نیست بزبان میار و محمد حنیف میاید که  
 و دیگر بار فرمود ای علم بیا تا پیش حاکمی رویم که باشد در میان  
 حاکم گفت آن حاکم کسیت فرمود و حجر الاسود که میان ما و تو

بحق حاکم نشو و پس برود و بیامد پیش وی بجهت این سخن و امام  
 فرمود که علم سخن کن بوی سخن خود گفت و پس جواب یافت  
 بعد از آن دست بر عا بر آورد و خدا را با سماء عظام خواند طلب  
 آن کرد که حجر الاسود را بمن آورد و طریق تحقیق میبرد بگویند حق آن  
 خدای که موافقت میکند آن خود را و تو با ما نیست و نیز ابراهیم آگاهی  
 و او را که ما را تخرید که درین کار جواب نیست و امانت و وصایت در حق نیست  
 و بعد از حسین بن علی بیک رسیده حجر الاسود و بر خود چسبید چنانکه مکر از جان  
 خود در افتاد و بزبان فصیح آواز داد که ای محمد امانت و وصایت  
 بعد از حسین بن علی بن الحسین علیه السلام است و از حق وی را  
 بوی و گذار **آورده اند** که در طواف دولت زنی در مدینه بر حجر  
 چسبید و هر چند جهد کرد نثار از لجاجت آنرا بر مردم نهند و تمام ایشان را  
 می باید برید تا که علی بن حسین آنجا رسید و آن را دید پیش آمد  
 مبارک برایش می مالید و ستماء ایشان را می کشاد و در آنکه که خند  
 می کرد که عبد الملک بن مروان نامه بخواست و لایق و فرستاد و در

که از من بنی عبد المطلب اجتناب نماید و اصلا به هر مومن آن نیاید  
 که آن بوسنیان و ران منالو نموده و بهیچ نیا سودند و مدت مملکت ایشان  
 منقطع شد و بعد از علی بن الحسین آنرا میفرمود و لایق معلوم نمود تا همه  
 بجهت الملک فرستاد که فلان روز و فلان ساعت عجا می کشی و چنین  
 چنین لایق رسول خدای علیه السلام مرا جزداد که آن کار کشید  
 خدا افتاد و ملکه ترا شتاب بخشد چون عبد الملک تاریخ آنرا  
 موافق کتاب خود دید و گفت که حق است شادمان گردید و راجع  
 که عظام امام بر آن سوار بود و آن قهر و دهم که بر سرش آنرا تحمل  
 نمود و بر وی نهاد و بوی فرستاد **در حدیث** که فرمود که حج در فتنه  
 بودم و خدمت علی بن الحسین رسیدم از من پرسید که حال خویش  
 بن کاسی اسدی چیست گفتم که آن ملعون هنوز در کوفه باقیست  
 و دست برداشت بدعا و فرمود یا خدا یا که گشت این نجس نشانی  
 بار خدا یا محمد یا علی سوزش آتش چون بگوید باز رسیدم خمار  
 بن ابی حمزه حرویه کرده بود و خبر این رسیدم و بنا بر سبانه دوستی



که مرا بادی بود ملاقات و بر ما سبیدیم چون سواری بوی رسیدیم  
 وی نیز مرکب طلبید و سوار گردید مرا همراه بود تا به قریه رسید  
 بستان و چرمیه را حاضر کردند تا نگاه مختار گفت الحمد لله که مرا برون  
 دست داد پس بفرست و بطلب حلاله و لغز خود تا دستمال و پیرا  
 ببرید و بعد از آن گفت آتش میاید جزو انی میاوردند  
 و خیریه را در میان آن کردند و آتش را بر افروختند  
 و در برابر خود خنجر آن حال را دیدیم تا که گفتیم سبحان الله مختار  
 این بر رسید پس این گفتار قصه دعای امام زین العابدین را  
 علیه السلام بادی گفتیم با تمام از مرکب فرود آمد و در نماز ایستاد  
 بعد از ادا و در رکعت دومی سر سجده نهاد پس بگوید که در این سجده  
 را در بر خاسته مرا قناده و در برابر اعطای تکلیف کردم گفت ای مختار  
 امروز روز آمرت که روزه دارم از خوشی حال بشکونه آنکه  
 مرا این توفیق داد خدا می متعال **فصل دوم** در بیان  
 بعضی از مقامات اصفیاء آن خدا شرف آفاق **یکمین** که در پیشانی

ن

بعضی از مقامات

روزی هزار رکعت نماز ادا میفرمود و نماز شب را و فرمود صبح که ترک نمی نمود  
 و چون سالی می آمد پیش حضرت میگفت در جمیع کلمات می دارد توشه مرا تا  
 آخرت چون از دنیا رحلت نمود و در حین غسل در پشت مبارک وی اثرا می نمود  
 گفتند که آن بجهت آن بود که در پیشانی ایشان از زمان پیش خود میگذشت و  
 بدر پیشانی ندیده میسر میماند و میفرمود که حدیثی است که فرمودی نشان آتش  
 غلبه نمودن و قریب صد حدیث را با شنیدن از حدیثی که قوت ایشان را  
 در پیشان میگذشت و میخواستند این را با ایشان میسر میماند و روزی فرمود  
 و بی چون و چو می از اصفیاء این بر بانی در تشریف بود بجهت ایشان خدا تعالی  
 روزی بوی نهاد و نظری از دست وی بر سر سر علی المرتضی افتاد  
 آن طعنی از آن حرکت جان با غلام تحریک مضطرب گردید و پیرانی لحال  
 آنرا در گذاردند و فرمود که این کار بقصد تو میفرمود پس پیر را بگریه گذار  
 و شکر گوید **دویم** محمد بن ساهه که زید را در جاری می پرسید  
 و پیرا که زید به طعنه جو که بانی جلیف زاده گفت زید را که بر سر است  
 و چون پیرا فرمود و جبهه است گفت با نزهه همراه دینار فرمود که او ای

ج



آن بن رسید و هر را بدین واران وی رسانید که **فرز دوق**  
 شایسته بی جز و در باب میراث و زمین حسین علیه السلام گفته بود  
 و هشتم وی را حسین فرمود و ده هزار درهم از وی بستاد  
 علی بن الحسین علیه السلام آن مبلغ را بوی فرستاد و بعد از بسیار  
 بخواست فرزدوق آنرا باز کرد و میزد و گفت مقصود من از آن  
 رضا خداست فرمود که خدا میداند که چنین است ولیکن **فرمود**  
 خانواده طیبین امنیت که چون چیزی را بکسی روانه کرد  
 که آنرا باز نشاندند و نه آن قسم بود فرمود پس  
 فرمود **و بدان الله** که میفرمود نیا فتن در دستان غیبت  
 و یافت دشمنان کرب **و هم** میگفت که قوی خدای  
 را می بپرند سبب ترس خدا از عذاب و حتی آن عبادت  
 بندگان است و کرده می پرستند بکس غیبت در قوت  
 وی آن عبادت تا چون است و فرقی پرستند و  
 سکر نعمت و فراوان ریشانه آرد و مردان **و هم**

مکمل

میگفت بایست دارم از مکر فرزند که وی روز لعنه بود خوان  
 و فرود اجیده خواهند بود و مردار و بخت دارم بسیار اگر کسی که درستی  
 حق میانه تعالی شک نماید و بر آفرینش وی چشم کشاید و در چشم او شمار  
 اگر کسی انکار کند نشاء تعالی را و بیند این و بین را و میگویم تعجب بسیار  
 اگر کسی که عمل کند از کسی عمل کند از برای این جهان بخوار و عمل نماید  
 آنرا ای سرای ارا القوار **الحمد لله** علیه السلام فرمود که پدر مراد است  
 فرمود و گفت ای فرزند فاسق را صاحب خود مگردان که بغر و شدت  
 بفرمود که از آن بگفتم ای پدر چه باشد آن گز فرمود آنکه قطع نماید  
 و بدست وی نیاید و یا بخیل صحبت مدار که قطع نماید از تو چیزی که  
 تر ضرورت باشد بسیار و صاحب مشو با کذاب جوهرت وی  
 بمنزله سراب غزه دیگر را از تو دور گرداند و در دایره دیگر خواند  
 و از مصاحبت احمق احقر از کن که اگر خواهد که ترا منقطع گرداند  
 هر روز رساند و قطع کنند و هم را مصاحب خود خوان که در املون  
 یافته ام و در موضع از قرآن **سبحان الله** که بدید پیش

عجم

ملک



امام جعفر صادق علیه السلام بودم ادعای وصیت امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام را در حق خود گفتم از اهل بیت وی عکس نزدیکی نمودند  
 وی در پس دریا نشاند و در نشی و عیادت بغیر از علی بن حسین علیهم السلام  
**چون بنی امیه** گفت که پدرم میگفت که شبی سجده کوفه رسیدم جمالی  
 دیدم که در مشافعت بود با پدر و در کار خود و میسر خود و در سجده که سجده  
 نمودی من خاک کوفه را برای آفریده ای من که بدان سزاوار هستم  
 گفت خودم بسیار علی بن ابی طالب را دیدم تا که چون روز شد نزد وی رفتم  
 و گفتم یا بن رسول من نفس خود را وقف می کنم ای اهل بیت که در حق  
 یا خداوند تعالی افضل که سیدای بکریت و گفت هر وصیت از رسولی است  
 علیه السلام که گفت تا بعد از من نباشی و روز قیامت که این مکرر چهار چشم از آدینا  
 و چه که گویان باشد از ترس خداوند که بر کعبه نشاندن در راه است  
 و چه که دیدم که ویرا پوشیده باشند از محارم ایشان و چیزی که شب دیده بود  
 در سجده سجدان که یا فرشتگان من نیابت کند بدان که کعبه به بنی امیه  
 که در حقش و قربت منست و چه شد که در حقش و قربت منست

از آنجا که بخوار از حاجت منس از خدا با من تو جمع در حق از کعبه باشند که ویرا  
 از بنی امیه از من دیدم و من که گویم از کعبه **و چشم آفریده** از وی که میفرمود  
 که از کعبه منادی در روز قیامت که باید بر خیزند اهل فضل از هر امت که وی میفرمود  
 از آن میان گوید آن منادی با ایشان که روان شود چنان در آن میان  
 فرشتگان که گویند یکی میگوید ای بنده که گویند به بیعت و رضوان گویند یکی  
 از حساب با خدا گویند یکی گویند که باید که بنده اهل فضل و وفا گویند محبت فضل  
 شما گویند چون جمالت می درند بدند با ما بجز حق می بودیم و چون عالم میگردند  
 بر ما صبر میفرمودیم و چون بر می میگرددند با ما در حق میفرمودیم گویند در  
 آید بخت خدا و چه خوش است ثواب و مزد عمل کنند ما میسر میآید که  
 باید اهل صبر بر خیزند و با حق میخوان قیام نماید و در راه بکسرت فرشتگان  
 است تراستی آیند و آنچنان سوال فرمایند و بپرسند که چیست خبر شما گویند  
 چه فرمودیم نفسها را بقیام بر طاعت خدا تعالی و بدوری از معصیت حق  
 سبحان تعالی گویند در آید هر فردی پس اهل پس چه خوش است نزد حق  
 کنند و با حق می اندازند که باید که محاسبه خدا قیام نماید نزد اندکی



برخیزند و در راه محبت به فرستادند و فرستادگان باز آمدند از ایشان پرسیدند  
که چه خبر است میسای که دیدید با خدا و سرای وی چنان جلالت گوید که بود زیارت  
از برای رضا خدا و نشستن ما از برای خشنودی وی و عزت و علایق ایشان  
خدا را برای رضا حق سبحان تعالی گویند و آید به بخت رحمت پروردگار  
است مراد عمل کنندگان **در قسم** الحقیقت فرمود که بزرگوار خدا را زیرا که بر تو  
توانا است و قادر و حکیم از وی زیرا که بتو نزدیک است و حاضر **در قسم**  
فرمود که مبادا که کسی بنده یکنوا که آن تا دی کردن عظیم تر است از آن  
کنایه بی اشتباه **فصل سیم** در بیان ولادت و رحلت و ذکر  
اولاد آن حضرت ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثمان و پنجاه  
از هجرت متولد شده است از سر تا پا در حقیقت نیز و هر که از اولاد او متولد  
شده است و وفات وی روز شنبه پنجم محرم الحرام بوده است  
سنه خمس و شصت با حیدر خرد امیر المؤمنین علیه السلام ده سال بود  
است و با عم خود امام حسن علیه السلام و از ده سال و با پدر خود امام  
حسین علیه السلام سیست و سه سال و بعد از این پدری و چهار سال

و از آن

بر تقویر وی تافت **در بعضی** روایات چنین آمده است که رسول خدا  
صلی الله علیه و آله جابر را فرمود که بقای تو بعد از ملاقات محمد بن علی اندکی نماند  
بود در آن چند روز جابر وفات **در یکی** از روایات گوید که با محمد بن علی بن  
علیه السلام می نشستیم پس برای منم بن عبد الله بن محمد بن عثمان در آن وقت که بنا می کرد  
آن سرای فرمود که این مرای را خراب کنند بخت خدا و بخاک این را نیز نقل  
نمایند ازین جای چنانکه سنگهای بنیاد وی بپاشد و دیوادی میگوید که در  
یا و جود غفلت و شگفتی شام عجب امیر از سخن آن امام چون شام وفات  
یافت و دیدن بیست و پنج باب کردند و می شنافت خاک آنرا نیز برون کشیدند  
چنانکه کسی سنگی بنیاد و آن را دیدند **در قسم** این را وی گوید که با و عجب  
که بر او وی زید بن علی بر ما گذر فرمود که والله این در کوفه خروجه نماید  
و قتل آید و سر بر او بگذراند و این جا آمدند و بر قصبه گذارند ملا این  
سخن وی عجب نکرده که در مدینه قصبه بود چون سر بر آید و از بر قصبه  
**در قسم** گفته است که جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که بر من وصیت  
نمود که چون من رحلت نمایم تو مرا بشوی و بسایب تجویر من بجای که امام



را نشوید جز امام و دیگر فرمود پدرم علیه السلام که برادر تو عبدالله  
 و عوی امامت کند تاگاه و بر یکدیگر مدار که عوی کوتاه خواهد  
 بود چون پدر من وفات نمود من و برادر منی کردم و بسیار پیروی بهم و  
 آوردم و برادر من عبدالله عوی امامت نمود و جندان از من رفتند چنانکه  
 پدر من گفته بود **فیصل بن مطهر** گوید سخن استم که برادر جعفر محمد بن  
 علی علیه السلام در آیم و و برادر از نماز شب در محلی سوالی تمام چون بنویس  
 در آیدم بی آنکه من سخن گویم فرموده که بود رسول خدا نماز میکرد و بر  
 راحله خود مهر حاکم روی آورد **بکر** گفته است که اجازت خواهم  
 تا جعفر در آیم و و برادر زارت نیام گفته اند تعجیلی میکن که نزدیک وی حاکم  
 انداز اخوان تو جندان بر نیاید که دوازده مرد بیرون آمدند  
 تنگ در بود و موزیاد با نجاکت با دیگر سلام کردند و یکدستند  
 و بی الحالی تا بدیدستند بعد از آن که خدمت وی رسیدیم فرمود  
 این برادران شما این چنین پیش می کشند و از حلال و حرام می  
 پرسند چنانکه شما می آید و می پرسید **آورد** که جعفر محمد

گفته است که روزی پدر من فرمود که عوی بعد از این پنج سال پیش  
 نخواهد بود چون وفات یافت آن یکانه دوران حساب گویم که است  
 آمدی زیادت و نقصانی **بکر** گوید با محمد بن علی علیه السلام میان من  
 و مدینه میرفتیم و بود آن امام بر سرست سوار و بر حمار تاگاه دیدم که  
 که از پای کوه فرو دوید تا بنزدیک محمد بن علی رسید وی بایستاد  
 و کر که دست خود بر پیشانی زدین استخوان داد و وی روی با وی در سخن بود پس  
 بکر که فرمود که چنان کردم که مراد تو بود که برفت با من گفت که **بکر**  
 که جو میگفت در غفلت گفتم که الله و رسول و این رسول اعظم  
 فرمود که وی گفت که جفت مرادین کوه در ده گرفته است حکم دعا  
 کن تا خدای تعالی و برادران و همه تن را از تسل من بر سینه  
 نوسندند نکرد اند من گفتم که دعا کردم **بکر** گوید که در میگویم  
 جمعه غلبه استیاق محمد بن علی علیه السلام را مدینه بروم در شبی که  
 مدینه رسیدم باران و سرما سخت دیدم نیم شب بود که بیدار می  
 وی رسیدم در فکر شدم که حد بگویم تا یکیش بیدار صبر کنم تا یا خدا و



که برون آید ناکاه آوازی آمد که ای عاریه در یکشای از برای  
فلان که ویرا مشرب رسیده است سرحد و باران جاریه جواب داد  
و در این **دو** که **یک** که بید سرای وی رفتم مراد ستوری نهاد  
و غیر مراد ستوری داد اندوه بسیار در دلم افتاد بخانه رفتم  
و در لطایف می آمد ازین غم و با خود اندیشه میکردم که یکبار  
کردم اگر بجایعت مرحب باز کردم ایشان چنین میگویند و  
اگر بقدریه باز کردم ایشان چنین میگویند و اگر بحوریه چنین  
و اگر بزیدیه چنین و نیت سخن بسج یکباری فساد درین فکر  
بودم تا نماز باعدا ناکاه آوازی آمد که یکی در میگوید برسیدم که  
کمیت و درین سخن طالب حبیب آواز داد که رسول محمد بن  
علی است برون رفتم که ایاجه پیغام رسانده گفت بیا که امام  
بخواند چون بروی در آمد روی مبارک بمن آورده و فرمود  
ای فلان نه بیزیدیه باز کرد و نه بقدریه نه نه بیزیدیه و نه  
بحوریه بیا تا باز کرد ای مرد **یک** که **یک** که در میان مکه

و حدیثه بودم ناکاه سیاهی بنمود و در ناکاه کاه بیدای شد  
و کاه بیدان چون نزد یک رسیدم بدان که و کی گفت ساله است  
ساله بود بر من سلام فرمود جواب دادم بعد از آن بیستی وی استادم  
و گفتم کیستی تو فرمود من مرد عربی ام گفتم بی طاہر تر کردن  
فرمود من مرد قریشی ام گفتم طاہر تر کردن فرمود من مردی  
تائسی ام گفتم طاہر تر کردن گفت من مرد علوی ام بعد ازین  
این ابیات خواند **ففتح علی الخوض ذوا** و **نزد**  
و رسید و راده غماز من مازالابشا و ماخبر من جتنا زاده  
من سر نال عتال دور و من ساهنا ساه سبلا دور و من  
کمان غاصبا حقا فیوم العقیقه میلاده پس فرمود  
که محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون باز گریستم و بیا  
ندیدم نمی توانم که بالاشد با سمان یا انکه در زمین شد بیدان  
**یک** که **یک** که گفت است که روزی با قوراع علیه السلام دیدم از وی  
پرسیدم که چیست حق تو من بر خدای تعالی روی مبارک خود را از من



بگردانید به باران سوال را بگردانید که بگوید ای رسول الله  
 و فرمود که حق تو من بخدا و تعالی آن باید که اگر آن خدای را گوید  
 بیا بیا می آن خدای که بوی شاد است که در دلم که چنین می نماید  
 تا بیا بیا باز بآن خدای شاد است که فرمود که بدان سخن آمدن  
 تو ام معصوم و منور **و** که گفته است که بدر خاندان یا قهرم  
 و در کوفتم که بگویم که بستان وی در آغاز بر خواسق  
 بود و گشت زدم بر سر بستان او و گفتم که مولای خود را بگو که فلان  
 بر دست از درون خانه آواز داد که درون آبی تو احوال میاید  
 در دوش تو ام و بعضی رسانیدم که من بآن حرکت بدی نمیدانم  
 فرمود که راست میگوید اما اگر شما همان میباید که این دیار را  
 بجای می شود پیش بصر ما چنانکه بنشین بصر یا شایع چه فرق باشد  
 میان ما و شما نه بهمانی باید که از نو بگویم چنین حرکت در وجود  
 نیاید **و** نقل نموده که امام باقر علیه السلام در مسجد رسول بود  
 در آن روز که علی بن الحسین رحلت نمود تا که همان در آمدند  
**نصیر** تا بیست و هفت روزی باقر علیه السلام گفت که شاد است

منصور و وانی و او و بن سلمان را و روی با حضرت  
 آورد و وانی عزیمت جایی دیگر کرد امام فرمود که وانی چون  
 بود که اینجا اختیار نمود و او مدتی گفت فرمود که چندان  
 دیر بر نیاید که وانی وانی امر خلق شود و مالک شرق و غرب  
 بود و عمر و از یابد بر نو دولت بود تا بد کنیز بسیار بدست وی  
 در آید که پیش از وی کسی هیچ نگردیده باشد و او آنرا بدو بخش  
 رسانید و وانی پیش امام رسید و گفت سبب نیامدن من چیست  
 امام تعظیم بود و احترام آنکه ایشان سخن سوال نمود امام فرمود  
 که راست است و چنان خواهد بود دیگر رسید از مدت ملکه و استمال بفرزندان  
 فرمود که مدت ملکه شما و راز بر خواهد بود از ملک بنی امیه بی محال  
 و هر آینه بگویم که ملکه را که دکان شما و بازی کنند بآن چنانکه بازی  
 میکنند با کوی و جوان و فرمود که آنچه از بر من رسید این بود چون  
 و وانی ملکه را بگشت از قول امام باقر علیه السلام **نصیر** می نمود  
 تا بیست و هفت روزی باقر علیه السلام گفت که شاد است



بسم الله الرحمن الرحيم  
 ان علم الامير ان گرفته ايد گفت آری گفتم سزا قدرش آن داريد  
 که مرد و زن و فرزند و ايند و مريم و کورما و زاده و اير و از کوردي  
 و برص و بوي ساقنت و ايند و مردم را از آنچه در خانه خود بخورند  
 و در جيره و ايند جيره و ايند فرمود که باذن خدای تعالی مي  
 توانيم انچه نين بعد از آن امر کرد مرا که پيش نشين چون پيش آمد  
 دست مبارک را بروي من فرود آورد و دعا کرد بنيا کرديدم  
 بجانم که در وقت و آسمان در زمین را و ايند و دست بروي من  
 فرود آورد چشتم من بجا بود و مرد که فرمود که ازین دو حال که امرا چنان  
 ای خنده و خضال آن را که چشتم تو پنهان شد و حساب تو با خدا باشد یا آن  
 را که چشتم تو پنهان باشد و بی حساب به بیعت روی و مستغرق لذات  
 آنجور می شود گفتم آنرا که باشم نابینا و سحران را آم به بیعت  
 و حساب از جا بود که گفت قریب بنیاده تن بودیم در حضور با قدر  
 ناکاه شخصی از کوفه در آمد آنچه که کار وی بود است فرود رفت و اند

خرما

خرما روی با حضرت آورد و سوال کرد که فلان کس در کوفه کاشان خنیت  
 که با تو فرشته و نین است که جدا میگردد از کافران از مؤمنان و شعیب  
 ترا از دشمنان اخفت از وی پرسید که حرف تو چیست در میان  
 مردم گفت فرود رفت گندم فرود در دوح میگویند و بطریق صواب نمی  
 بودی گفت جو نیز میگویند و شمع که گاه فرود که چیت ام نیست بی  
 اشتباه بلکه هر دو تو آمنت که دایمی فروشی دانه خرما آن  
 شخص گفت باین که خبر کرد ترا فرود فرشته است ربانی که باذن  
 خدای می سازد مرا شمس السبعه من و با بعد از تو تو خواهی مرد  
 ای مرد مگر فلان مرد و ای کوی که چون بگوید باز رسیدم از احوال  
 آن مرد پرسیدم گفت با رسول الله سه روز است که مرده است سمان  
 علت و در د که اخفت بیان کرد **یکبار** که یکبار دوی سوار شدیم  
 با امام محمد باقر علیه السلام در راه دو شخص را دیدیم فرمود که در داند  
 اینها و بگوید به محکم ببینید هر دو را چون بگویند ایشان را  
 عذمان گفت یکی از ایشان که باین کوه بواسی بر بالای آن



غار است با تاجدار آبی و هر چه آفتابا بی بیار آن معتدل کناد  
 روی بکوه که دو جامه دان پر رخت آورد امام بیکبار و یک  
 جامه دیگر از موضع دیگر بردارند و پیش امام آوردند امام  
 خود با فرموده که صاحبان این جامه اینها یکی غایب است و یکی  
 حاضر چون بدین سر اجابت نمود صاحب جامه آن حاجتی را  
**که** بود و بخواست و ای در آورده امام فرمود که دست  
 از عصمت اینها باز دار و آن دو جامه آن صاحب سلبا  
 و وزدان را دست ببرد یکی از آن دروان بر جاست  
 و گفت الحمد لله که قطعید و توبه من بردست فرزند رسول  
 علیه آله سلمه الدیجبول پورست چون امام این سخن از وی  
 شنید فرمود که دست بریده از توبه نیست  
 شایسته نیست آن شخص بعد از آن روز سیاحه از سفر  
 صاحب آن جامه دان دیگر امام فرمود که در جامه من  
 از آن تو هزار دینار است و از آن دیگر هزار دینار

این داستان از حضرت علی (ع) است

و بگفت و صفت آن جامه از زبیر و کادوی گفت اگر بدانی که جامه  
 در دو جامه است نه از دینار را است بشود این گفتار فرمود که نام وی محمد بن  
 عبد الرحمن است و دست صلیب با حقه و نماز بسیار و اکنون در برون  
 بهشت فرستاد انتظار آن شخص بفرمانی بود که دست از انبار و گفت است  
 بانه الله لا اله الا الله ان محمد عبده و رسوله و شرف اسلام یافت بعثت  
 که **که** بود و بخواست و ای در آورده امام فرمود که دست  
 را که لکه برسد بکند و دریا بر جیند تا بجز را بداند با حاکمان و خاندان  
**که** گفت است که حاجتی بود به پسر خانه باقر علیه السلام در امدیم  
 شنیدیم که کس بزبان سریانی با و از خوشی چیزی میخواهد ببرد که  
 شنیدند و میکشید چون در امدیم هیچکس ندیدیم از آن حضرت پدرم  
 که اینجانب چیزی اینجا شنیدیم فرمود که مناجات قلان بنی فاطمه  
 رسید خواندم مرا بگردانید **که** گفت است که روزی این حکایت است  
 حضرت باقر علیه السلام رسید فرزند وی امام جعفر را علیه السلام آفتاب  
 ستاده و بد با حضرت گفت که حق آن رسید است که زن بخواند



از برای جعفر و بنشین وی همچنان بود که بر سر برادر از آن حضرت فرمود  
 که درین دودی غناسی از بر بری آید و در فلان موضع نزول کند  
 با وی جباریه خواهد بود که از برای ذی شایه چون خدمت وی  
 می آمدیم بار دیگر فرمود که غناسی که گفته بودم آمده است مگر بر وید  
 و باین همچنان جباریه بخیزد چون آن غناسی را دیدیم و از وی پرسیدیم  
 گفت هر چه دانستم فرو خستم مگر دروغ که در مکتب است از آن  
 دیگر گفته بود که بنیز که را سزدن آید تا بدیدیم که گدا مین را میگویم  
 اختیار چون بدیدیم یکی را بگریه دیدیم و بسیار پرسیدیم گفت یکدیگر خبر  
 که از این فتنه دینار هر چند مضائقه کردیم هیچ نگریدید از آن  
 پس گفتیم که غنیمت مهربانست درین همچنان و بعد از آن که چند بستر  
 وزن آن مردی آنجا بود و همان سخن گفت که همان را یکبار  
 و وزن کنید نمی گفت ملک آید که یکدیگر حبسه که فیکس از بنیاد  
 و نیز دیگر باران بر مبالغه کرده بسیار چون از آن کویم  
 را که بود در آن همچنان خندان دینار بودی زیاده و نقصان

پس جباریه را بر گرفته پیش آنحضرت آوردیم از آنجا که نشسته بود و خبر کردم  
 که خداوند تعالی بجای آورد و از آن جباریه نام وی سوال کرد گفت  
 حمیده فرزند حمیده فی الدنیا و حمیده فی الاخره پس فرمود که خبر ده  
 که بکوی یا شعیب ای حمیده گفت مکرم و دست خیز بن کسیده  
 فرمود که چگونه مانی همچنان و حال آنکه هیچ جباریه سلامت  
 نمی ماند از دست غناسی گفت مگر که این غناسی که میگوید  
 بری با سر و همان سخن میگوید می آید و دیر اطباخته از کسین  
 دور میگردد و این کار واقع شد چند بار پس با حق علیه السلام  
 حمیده را گفت که این کینه که را بگیرد و نیکو دارد و از وی متولد شد  
 بهنوز اهل زمین موسی بن جعفر علیه السلام الله الملك المبین  
**آوردند** که روزی در مدینه نشسته بود و یا مردی چند ناکه  
 سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و وی مبارک سوی ایشان  
 کرد و فرمود حال شما چون خواهد بود و حق که مردی یا جباریه را  
 مرد بدینست شما در آید سر روز قتل نماید و متانان شما را بقتل

میش من



آورد و از فتنه و طاعن **عنه** بگریزید و از روی طلبی  
 عظیم پندید که دفع ای کردن آن نتوانید و این بلیه در حال  
 آمده و از این بلیه باید خود را بپوشانید و بپوشانید  
 که آنچه گفته راست است این است که مدینه القنات نکرده سخن  
 آن بزرگوار اله مکر بنو حاشم و نفی اندکی که می دانستند که حق  
 است هر چه وی میفرماید و بیان نماید چون سالی دیگر  
 انصاف با بنو حاشم صلاح است دید که عیال خود را برد  
 و مدینه را بجای گذاشتند نافع بن ازرق روی غارت  
 مدینه آورد و آنچه امام فرمود بود بگردش احلی مدینه گفت  
 بعد از این تجاوز نتوانیم از مرز بگریزیم یا دست شاه و سلاطین  
 در اینان اهل بیت نبوتند و ولایت بر سر سخن نگویند مگر  
 از سر حقیقت بحیثیت هدایت **فصل دوم** در ذکر معارف  
 و علم ارفاق امام علیه السلام **علیه السلام** گویند که عالمان  
 کبر پیش امام محمد باقر لغات صغیری نمود و حقیر **مکر** گویند

که فرمود هیچ بپوشانید و در دنیا فاضلتر نیست از سفت شکم و فرج  
 نترسد و نا و هیچ چیز در ستر نیست نزد حق تعالی از سوال  
 دفع شکست قضا را مگر عاقبت حق و استیصال و همین عیب  
 بسیار است مرد را که آشکارا کند از دیگران چیزی را که خوا  
 که همانند از خود سخن بپوشانید و امر کند دیگران را چیزی که عمل کند  
 بدان و نمی کند از چیزی که خود را از آن باز ندارد و همچنین  
 ببالا یعنی آزاد **امام محمد** علیه السلام گفته است که استر بر من کم  
 شده بود فرمود اگر خدای تعالی بپوشد اندان استر بر من راه  
 کنم و بر ابجادی که خشنود شود بدان پس بپوشد و ندان استر  
 بازین و بجام در همان زمان چون بروی سوار شد سر برد  
 بجانب آسمان و فرمود الحمد لله و زیاده بگردان پس فرمود  
 باقی نکه استنم بهسم نوحی را از انواع عیال **ذیر** که دانی  
 است در آنچه گفته همه حمد نام هدای **سلسله** بوالای ام  
 باقر علیه السلام گویند که چون برادران و یاران وی را می دیدند

در فرمود



و بیشتر صحبت وی بر سر سینه تا به تمام تنیک با ایشان می صحبت می نمود  
و جامه راه از پیرایه ایشان می پوشانید و زرد و قرمز با ایشان  
می پوشید و نمیکند آنست که بیرون روند و از پیش وی دور  
نشوند و وی می گفت اگر امام از این مجلس چیزی کم نماید و غیبت  
عیالان ذخیره فرماید میباید فرمود ای سلسله تنگی ای این  
چندان نیست که وصله بر او دان و پادشاه **مسعودی** که غیبت  
چو در او دل برادر من میکند قیاس غیبت او در دل خود را  
از اجناسش **مسعودی** از آنحضرت که فرمود چون  
خواهی که زمین مزرعه مسازی و دانه را در آن زمین  
اندازی مستی از آن تخم بردار و در دهنه خود را و بگو فرستم  
ما را از آن دانه ای که نذر نموده ام بخور **الزائر** چون بسوق  
بگذری که خدایت را بچنان و نام صانع صانع را بچنان  
پرس که اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعله مبارکاً  
ارزق الساعه و العاقبه و السرور و العافیه بعد از آن

حق که در دست داری با غنما و دیگر بیفتان **روایت کرده اند**  
از آن امام از آباء کرام او علیه السلام که در صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمودند هر چه سخن از معالی احوالات برادران و معالی و انصاف  
و ادب مردم از نفس خود در معالی افعال دیا و کردن خدای تعالی بر معالی  
**برادران** که مقرر می نمودند بر ما بود که است و تعلیم که ایشان را  
و موت میبکشی **اجابت** نمیکند و آنرا که حرکت کنی میگویم و او می پاید  
بغیر ما **اجوبی** گفته است که در غرض میبکشد آنحضرت به برادران  
و فرمودند هر چند برایشان از کاینکه و دل تنگی که کنید بر روی ایشان  
که کاینکه کنی هیچ حقی را ادا نمایی و اگر در تنگی شوی بر حق صبر  
نمای **مسعودی** که منیحه را کسی است که طاعت کند خدا را **مسعودی**  
میفرمود آنحضرت که بر حدیث میگوید از حضرت که وی را بر قضا و  
و اتفاق می آید گفته اند که مراد حضرت در مذنب و جلیل و اعتقاد  
**مسکوت** بفرموده خود امام جعفر علیه السلام که حق سبحان و تعالی  
سه چیز را در سه چیز بنهادن ساخته است و هر کسی نفع آنرا نشاند



رضا و خود را طاعت نهان در آید و به هیچ طاعتی را حقیقتاً  
 چنانکه در روایت است رضا و خدا و غضب خود را نهان ساخت  
 در آن تا به هیچ معصیت را حقیقتاً ندیده که شاید در  
 بدست غضب آنکه او را و خود را و خلق نهان سازد تا دانا هیچ  
 کس را چیزی حقارت از نظر ننهد و از مشاهده آن نیز چیزی را  
 بدست از اولیا و خالق خدای عز و جل از وی پرسید که خلیفه  
 فاطمه روزی را بر بندگان خود همراه و حبیب کرد و ایند فرمود تا فاطمه  
 الم که سستی را بر بند و با فقر ابدی و مرگ نشاند **مفسر** و بهر  
 خود ای فرزندان که خدای تعالی از انوار عطا فرماید بگوئید و اگر  
 کاری تراجم فرماید بگوئید و لا قوة الا بالله و اگر رزق  
 تو در آید بگوئید مستغفر الله **مفسر** و سیر نماید و ظاهر  
 نشود است در ایام از بهیج یک فرزند است امام حسین و امام  
 حسین علیهم السلام از علم دین و صنعت و آثار و علم و  
 وسیرت و فنون و ابواب و اخبار انچه ظاهر شد است از امام

بنام

قر علیهم السلام القادر کلمات و معارف وی بیرون است از  
 شمار و نقیض خاتم آن امام ابوالارین بود خلقی بالله حسنی و بانی  
 المؤمنین و بالوثنی ذی المنن بالله بین و الحسن **فصل سوم**  
 در تاریخ ولادت و وفات و ذکر یمن و نبات آن امام علیهم السلام  
 ولادت با قدر و مدیت بود روزی جمعه سیم ماه صفر سنه  
 و تحسین من البصره مادر وی ام عبد الله بود دختر حسن بن  
 علی علیه السلام و در افاصل میگذشت و مدت عمر وی نجا و هفت  
 سال بود که با جد خود امام حسین چهار سال بود و با پدر سی و نه  
 سال و مدت حیات وی هفت سال بود در یمنه مکه و مدینه  
 بن یحیی الملک و سلطان بن عبد الملک و سرور بن عبد العزیز  
 و نیز بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک و شریک و صاحب  
 آن امام را در ایام هشتاد و سه ساله و چهارم و پنجم و ششم  
 نزد یک پدرش و لقب انحضرت باقر است و نادوی و شاکو و باقر  
 از اجماعت میگذشت آن جوهر پاک که قرآن را در دود و در علم و

و در آن روز



و او را که اولاد آن امام حجت بود از جمله ائمه جعفر صادق علیه السلام  
 و ابراهیم و محمد و جواد علی و زینب و ام سلمه و فاطمه و علی  
 برادران امام محمد باقر علیه السلام بعد از شیخ زید بن علی بودند و با  
 اهل حق از شیعه گرام اگر چه جمعی از شیعه در حق وی اعتقاد  
 امامت داشتند و او را امام بنده شدند بجهت آنکه بنشیند  
 نزد و حال آنکه عرض وی طلب خون امام حجت بودند آنکه اهل  
 امامت نماید و ملکه کشاید و بسبب خروج وی آن بود که روزی  
 خواب کرد و آید بهر پیشام امیر کرد با اهل شام که در یکدیگر ننک  
 نشیند تا زید بنزد یکی وی نیاید و در نزد آید فرمود که  
 من شما و صیت یکم بنفیضی خدای تعالی از من خن بوی بر  
 و مرا بجای نمیدهند و در فکر دیگرید پیشام گفت تو خود را  
 از برای خلافت بنمای ساخته و با سبای این کار پرداخته  
 با وجود آنکه گنیز کرد و در بود خدای تعالی و بر این خبری داد  
 و بخدا حق فرستاد و خلافت بزرگتر نسبت از رسالت با وجود

انکه

آنکه من فرزند طاهر مصطفی ام و علی مرتضی و جواد احکام خدا و انا  
 پیشام از مجلس بر حجت و با دلبران لشکر خود بپوت و گفت  
 و برادر دیگر بودی من میارید و در لشکر من مگذارید زید بر و  
 آمد و بجایت عراق را و آنکه دید چون کوفه رسید اهل کوفه روی نوی  
 آوردند و با وی بپست کردند بعد از آن بپست و برانگشتند و کمر  
 عداوت و خیانت بستند و در دشتیان وی آهسته و او را قتل  
 کردند مدت چهار سال پناه و پنهان قتل وی در روز و شب بود  
 آخر صفر سنه شصت و نهم و ماه سنه و در آن روز چهارم و سال  
 بود و چون خبر واقعه وی با امام جعفر صادق رسید بغایت  
 اندوه مخمکین گردید و بخیال هر کسی که با وی شنیده شده بود  
 هزار دینار بخشید **در روز ششم** **در روز ششم** **در روز ششم** **در روز ششم**  
 و الفاضل الطاهر امام الهادی و سید ابی القاسم عن الی المصطفی ع  
 نور الله الاسنی عظم کلمات الله العلیا المتحقق بخلق  
 العظیم ربه الالهی و الهادی بقضیه العظیم من عالم الناس



الى ملكة السماء اعني خورشيد طلعتي كبريكي لاني في صورة  
 جسماني بود و در سيرت روحاني مشاكلي ميلاكل نور و ماه  
 منزلي كه مكارم اخلاق انساني و في خصال حميده بنوي  
 بود و در كسوت رخيصه مرقومي حاشا شرايل ملك و حورن پيشاني  
 كه قوانين احكام دين و ايمان چون زلف ماه و يان پريشان  
 بود مانند حسن و لبران حج ساحت و قواعدا و ضايع شمع و  
 كه بواسطه فقرات ارباب جمالت چون لالي ميكن يعني ناصب  
 شده بود مثل مهماني محبوباني مرشده انرا بهر انداخت  
 شربداري كه حالات صوري و معنوي و در جهان چون غرقه صبح  
 صادق رخشان است و كرامات و محاللات دينوي و اخروي  
 مورد و دران مانند رة التاج فكر و خشتان همای فرامات  
 وي چون ساير بر عالم انداخت بودم ظلم و جهل را كه استقامت  
 عاقبت منسوبست از روزگار و ساحت الامام الذي  
 في علوم الدين اصيل علوم الاولين و الاخرين و تعاريف

في الامور

في علم اليقين شاهد المعارف به بانه شاهد بعين اليقين  
 فحقت بحجة اليقين تعقيد بالولاية المطلقة مع كمال تقدسه  
 هداية المؤمنين و تقربا بالهداية الكاملة مع قرط نغمه  
 ارشاد و الارباب الملق و اليقين امام المعارف المشارق  
 الشمس المشارق و البدر الباري **ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق**  
 عليها السلام من الله الخالق  
 نه بر و لايت امام جعفر صادق **جود صراف جان نمرت بهر سايه**  
 با صل سلسله فضل و انش **حجاب نمرت كه شد بر جهان بهر نايق**  
 بود بيان نو كشاف سلكات **كند كلام نو تخفيف كتمان احكام**  
 و مان ست جو نقطه بيان و در طائف **بيان مستجو موي كند حد و نايق**  
 ز غنچه او هست در ميان كفن **شكفته صد كن نو حيد و كونه كونه**  
 شد از نال و ناله عطران تو عالم **چنانكه سينه دار عطر كل نسيم حوايت**  
 بر اين خدمت درگاه و عشق روضه **اين كه بر ميان حردا فلك رسته زنده شاد**  
 درستان بهر فراشي و در بر جلالت **فرز خيرا اهل طمس زنده حشر و عراف**

سلايق



شما همه را می خواند

ببلال بن رباح که در روزی که در کوفه بود  
 توی جو در غوغای مزین از همه خفته  
 اگر چه غل غل و لیکه مر جالت فکره سایه حق ذکریم نفی حق  
 کلام بر نفس بر در در جل ز دلها که کل چون دم عیسی شناخته  
 درون نیت ایوان کبریا تو باشه بهر نه در و خلد متعش جو حرف  
 خسته بود تو در درک ایستاده جو حیرت می امین مر از سر در ساق  
 بنو میل بدینا ترا جو شاه ولایت بر شاه کرمست او از اصل فرخ تو  
 ندید نیت جابله عد و کور و لعل که شد بدین و عقی اسیر نه مضائق  
 کلام تمت حیان کلام خلق در حقان سبحان چه تو ایلم بیان شیب غاسق  
 کوف هر کال تو مرصها بخار به همان زمان که شد شارق از قضا  
 لک و دشت از غلت نفا و مولا که بر شیب طیب فکره دای مشافقت  
 سرایت تو ز غامی زده و امی کرات تو که بر از می خفته فاسق  
 سرزم تو ز من زبانه آیت زوزنه که شد میان من و جان و شمعان تو زبانی  
 کسی که دست ارادت بدین تو زوزنه بریده گفت یقین و مستاد او ز غایت  
 علم به نیت تو مسلمات تمامی بر پیش اهل شافق انجمنان که پیش

شما الی سجاد خادیت قدیمی بجان و دل شده با جا کوان کوی تو لا حق  
 ایست که کبریت جو صبح صادق و کز ز طبع نفی حق همان نفس تر شارقت  
 جو در مزین دلش در هوای مدیحه تو نه از نه سراید سبحان بیل عاشق  
 جکویت که از اوصاف بی نهایت قنات زبان با طوطی لالت و کله قوت ناطق  
 هر که دست رس نکرست نیت در سیمای برای سبقت شاد و هر چه حق لایق  
 دل ز غایت حب جلال مد همیشه سلطف شاه مکارم امید دل شده  
 مدد کوش بجای شاد و بیع نه عالم که پای بن جنانم بقید پای علایق  
 ز قید پای جهانم خلاص ساز بجای که بسج ذره نکرد و مرا زنده تو علایق  
 شاد و خنده پاکت سلام خالق همچون همیشه تا بخدایق رسد سراپایق  
 و این جو هر در اصل مشفق است بر همه فضل **قصه ادا** در اعدا  
 بعضی معجزات و خارق عادات آن امام علیه السلام از بسیاری  
 علمی که فانی می شده است بدول آن امام پوی نسبت میدهند علمی را  
 که قاهر است الا احاطه آن افهام و زودی و او است میکنند علماء را نام  
 و مکتور است که کتاب عجوبی که در معرفت نزد سنی علیه المؤمن الکلام



آن امام است علیه السلام و این کتاب جزو مشتمل است بر علوم و ادب  
ایمان و در سخنان علی بن موسی الرضا علیه السلام هر طریقی ذکر آن  
آنجا که فرمود و وقتی که ما یون و یبر اولی عهد خویش نمودیم  
و الجامعه بدان علی خلاف ذکر و منتهور است نزد جمهور که  
امام جعفر صادق علیه السلام میگفت علم ما غایب است و منور است  
در دلها و فقر در سحر و بدعتی نزد ما است جزو امر و جعفر ابی  
و صحیح فاطمه از حرا و نزد ما است جامع در دست هیچ الحیم  
بدان کتاب بشوند مردمان چون پرسیدند از وی از تفسیر این سخنان فرمود  
اما غایب علم است با قدر در زمان آئینه میوه و ظاهر و منور علم است با قدر  
آمد است در زمان گذشته بگذرد و اما کتب در دنیا الهام است از  
یزدات و بفرمود و معما حدیث و سخنان سخنان است و منور  
و شخصها ایسانرا نمی بینیم و اما جعفر از نظر نیست که در دست  
صلاح بفرمود علی علیه السلام و بفرمود فی آیه انما علمه که قائم شود  
مهدی ای حق است ما و اما جعفر ابیض تخریب کرد و در وی

بر می است

موسی است و ابیض عیسی و زبور داود و کتب اول حق سبحانه و تعالی  
و اما صحیح فاطمه علیه السلام در دست بفرمود و آید از سخنان امام فاطمه  
بر که پادشاهی شود تا روز قیامت و اما جامع کتاب است که منقاد  
گزار است در از زبان آمده کرده است آنرا از پیش خود سرور و منور است  
در دست خود شاه پوستان و الله در دست هیچ بطریق می باشد می شود مردمان  
تا روز قیامت بدان تا آنکه در دست تا وان جراحت ریش و پوست  
و نقد عیسی است **هم** معنی است از حدیث پرسیدن سائلی از من کتاب  
پیش از آنکه مرا بیاید که بچگونگی بعد از من میکند یا شایسته من من  
**اورده** که حاضر خلیف و مع رکعت که جعفر بن محمد حاضر کردن  
چون حاضر شد در آن مکان منصور گفت قتل کند مرا خدا اگر کشم ترا چند  
عید نشستی انگیزی و چرا ای که خفته صلمانان بر نری صادق علیه السلام  
فرمود که پیش من ازین چند باقی هیچ نیست و بفرمود اگر متوجهی جبری رسید  
از زبان دروغ گوئی شنیده و اگر تابش میری از این کان میری بر یوسف  
علیه السلام ظلم کرد و عیسی که دو ایوب علیه السلام مبتلا شد بید جبر پس آورد



و سیمان را خدای تعالی عطا کردیم فرمود مشکو که از وی خود پیغمبر اند  
ایشان و نسب یزید باز میکرد و بایشان منصور گفت راست میگویی  
و یزید بالا خواند و بعد خود نشانده بگو گفت فلان بن فلان این  
مختار از تو بمن رسانید و نزد نا اکتی حاضر کردید منصور از او پرسید  
این مختار را از وی خود شنیده گفت آری گفت سوگند خورون میوه  
گفت بل پس سوگند آنگاه کرد آن مرد که یا الله الذی لا اله الا هو عالم  
الغیب شاهد ما و علیکم فرمود منصور که من و یزید سوگند میدهم  
و حضور تا حال وی ظاهر شود بی تصور گفت سوگند بده بآن مرد پیش  
روی من و این شخص که در فرمود بگوئی بولیت من حول اند و قوت و  
انقیات الحولی و قوت لغد فعلی کذا و کذا حقیق و قال کذا و کذا  
آنکه کی استماع کرد و آنکه سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و جان بداد  
منصور گفت بای و یزید بکشد و از مجلس بیرون برید لغت الله سبح  
گوید که حضرت امام در وقت آمدن لب مبارک خود می جنبانید و بوز  
چیزی میخواند غضب منصور فرمودی نشسته تا و یزید پیش خود نشاند

از امام

از امام پرسیدیم که این مرد را بر تو شکین تر از من دیدیم اما چیزی میخواند و  
هم بدیم غضب و یزید از وی نشانده فرمود که دعا چشم حسین  
بن علی بود میخواندیم که یا عدقی بعد شدقی و یا خونی ملذذ کر بنی  
اخری بنی بیکر الی لا تمام و الکفنی بر کذا الذی لا یرام سبح  
که میگردد بر سختی که بخواندن این دعا میشت قسم از آن سختی خلاصی  
میباشتم و جسم رنج گوید که از همداد علیه السلام پرسیدیم که  
چون بود که آن شخص را سوگند دیگر فرمودی و از سوگند خود نشانه کردی  
فرمود که چون بنده خدای خود را بیایانگی و بزرگوار می یادی نماید یا وی  
حکم می ورزد و عقوبت می داند تا آخر می نماید چون سوگندی که  
من و یزید ادا نمود خدای تعالی و یزید و دیگر گفت و بفرمود  
که روزی منصور با حاجب خود گفت در کین باش از دور و قتی که  
جعفر بن محمد آنکه آمد پیش من نماید پیش از آنکه نزد دیگر من آید و مرا  
بی گفتار بقتل آورند و علیه السلام پیش دی رسید و بقیست  
منصور حاجب علیه السلام و همداد را الی ان شمس دید چون

چیزی



صادق علیه السلام بجای خود باز کردید باز حاجب را طلبید و گفت ترا به  
 بلا رسید حاجب قسم یاد کرد و سوگند عظیم خورد که ویرانه دیدم حشمت  
 مگر چنین نداشت نه در آمدن و نه در رفتن یکی از موقوفان  
 منصور بود که روزی نزد وی <sup>خاستم</sup> و بپایان رسانیدم از  
 سبب تنگدستی پرسیدم گفت ای فلان فاقی ساختم جمیع کتبی  
 را از علویان و گداخته بنمای ایشان را در میان مردمان  
 گفتم کتبت از کتبت جعفر بن محمد کتبت وی مرد نیست به مشغول  
 بعبادت حق و اهل حقند از دنیا گفت من دانستم که کتبت  
 وی اعتقاد بودی و حاجب او را فرو نمیکذاری اما ملکه عظیم است  
 و خطر وی عظیم بن سوگند هر زده ام که تا شب هیچ چیز نبرد از من  
 تا خاطر خود را از وی فارغ سازم بسوی سیاف را بخواند و حاضر  
 نشاند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر آید من دست بر سر  
 شتم باید که ویران قتل آری و اهل موقوفنداری بگفت تا  
 صادق را علیه السلام خوانند و اینجا حاضر کردند و در وقت آمدن

و بر او دیدم که لب می جنبانید چون بنزدیک رسید قصر منصور را دیدم  
 که لرزه آمد و جنبید مانند کشتی از تلاطم امواج دریا تصور را  
 دیدم در آن انباشته بود پای برشته و لرزه برانداخته ای وی افتاده  
 بر پشت روی بوی چاه و دیوار خواند و بود ساق خود نشان داد  
 باین رسول الله با پشت آمدن بر لب و فرمود که مرا خواندی آمدیم  
 گفت باین رسول الله حاجتی دارم بخواند فرمود که حاجت من  
 آنست که مرا خوانی هیچ با تان من هر وقت که خواهم حاضر شوم  
 با اختیار چون از پیش روی باز کردید منصور جامه کوار طلبید  
 و تا نیم شب بنخسید و نماز را از روی قوت سرزد چون نیم شب گذشت  
 بیدار شد و مرا طلبید و گفت در آن انباشته جعفر بن محمد بخارید  
 از دمای دیدم بغایت بهوش که لب دی بر بالایی قصر حشمت  
 و یکی بر خاک و بر زبان فصیح بامن گفت که مرا فرستاده است  
 خدای تعالی که اگر امام را بر بخانی و یا کزندی بوی رسالتی  
 ترا و تو تر افتد بر من بیکبار حال بر من متغیر شد بسیار



چنانکه دیدی گفتیم بحضرت این گفت که این چنین که این خاصیت  
 اسم اعظم خواهد بود که بر رسول نازل شود و هر چه در حق  
 بدان اظهار میفرمود **الحمد لله** و کتاب صدقه الصدوق باستاند  
 از لیس بن سعد و او این کرده است و در تفسیر آورده که من در مصحح  
 رخ و ملک نماز دیگر که دارم انجا که او ایستادیم بجهت تماشای دیدیم  
 مردی را نشسته و دعا میکند بوسه بکشت یارب یارب خداوند که  
 شد و بر نفس بکشت یارب یارب این چنین بکشت یا الله یا الله  
 هم چنین بکشت یا حی یا قیوم تا انقطاع نفس بکشت یا رحیم یا  
 رحیم تا بیده شد نفس نکند بکشت یا رحیم یا رحیم الرحمن  
 بدان مناد و بکشت یا رحیم کرد بکشت و اینها را بکشت  
 یا خدا یا یا خدا یا یا خدا دارم مابین المکرم و این هر دو بود  
 من گفته شده اندای بلکه غفور و بخشنود عیای خود تمام  
 نکرد بود که دیدیم در پیش وی طبعی بر از المکرم و دو بود  
 بر اینها نموده در رعایت صفات چون لایزال و در آن وقت بودی

در

زمین المکرم بود چون قصد فرمود که از آن المکرم بگذرد گفتیم من نیز دیگر  
 تو هم درین فرمود که بیک گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین  
 فرمود که بشن آئی و حجب و خیره معنای المکرم بودی دان و هرگز  
 مثل آن نخورده بودم در زمانه خردم حضرتان که کسیر شدند  
 کم شده بود از آن فرمود که از این دو بر و هر کدام که میخواهی بر کار  
 گفتیم بان حاجت ندادم ای زبده اهل بیت فرمود که بپنهان شو  
 تا بگویم آنرا اینها شدند یکی را از آن ساخت و دیگری را رد  
 و آن دو بر و گفته را که در برداشت بکشت مبارک خود برداشت و روان  
 که دیدم مردی و بر این سید و گفت یا محمد رسول الله گشت ده را  
 خدای تعالی بر او کسوت و ثواب آن دو بر و گفته را بوی خود من در  
 عقب آن مرد روان کردیم و از او نام آن امام پرسیدم گفت این  
 جعفر بن محمد است بعد از آن و بر او هر چند طلبیدم که از وی حدیث  
 حدیث گفتیم ندیدم **آورده** که او و بن علی بن عبید الله  
 بن عباس یکی را از موالی امام جعفر صادق علیه السلام نقل

اولاد



آورد و احوال و بزرگرفت و تفرق که صادق علیه السلام بنی و ی  
 رسیدند و ای خود را بزمین می کشید و فرمود که مولای تعالی آورده  
 و حال و بزرگرفت که وی و الله که دعا کند خواهم کرد ترا داد و گفت  
 بر سبیل استمرا از دعای خودی تو سالی مرا صادق علیه السلام  
 بخانه خود و خود میرشد بیدار بود و در قیام و قعود و در وقت  
 سجده نشینند که دعا کند و بدو داد سالی بر نیامد که دیگر نشینند  
 که بگوید که در مدینه کینه کی داشتم همراه با وی جمع شد و ناگاه  
 چون برون آمدیم بقصد حمام جماعتی را از اصحاب دیدم که میرفتند  
 بنیارت امام و از بنی شوق مدینه وی دست داد با ایشان سلام  
 همراهی که آمدند در آمدیم چشم لغزش بر افتاد فرمود که ای مصعب  
 مگر ندانستی که من خانه پیغمبر را و فرزندانشان را و بنی ایشان را و  
 و با ایشان جنب نزدیکی نموده گفتم باین رسول الله اصحاب  
 میجوید دیدم از وقت این دولت تر رسیدم و بیکم که هم که دیگر هرگز  
 شکستیم چنین است و پیغمبر را آمدیم با دل حزین و بگری گفت است

۹۳

که مرا دوستی بود منسوب به جبرئیل بود امام صادق علیه السلام در موسم  
 حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر حرکت وی را دیدم از من پرسید  
 که حال پادشاه و من مسخوری که رسید گفتم بخانه در حبس وی ماند و دست بر  
 داشت و دعا می خواند بعد از سالی فرمود که والله دولت ترا گذشت  
 و دولت از دوازده گشتند را وی گوید که چون از حج باز گزیدم از دولت  
 خود خبر کردم که ترا کی از حبس گزاشته گفت روزی که بعد از نماز عصر شد  
 از من پرسیدند که گفت است که در مدینه بودی خریدم بقصد آنکه گفت من  
 باشد بعد از وفات چون باز گشتم براه انداز وفات از من غایب گردید  
 غم بسیار خاتم رسید ما بداد و من در مسجد حنبل بودم ناگاه از من سلام  
 صادق علیه السلام شنیدم که مرا عزیمت وی طلبید چون بنی وی رسیدم  
 از من پرسید که چنانچه که ترا بردی دیدم که گفت تو پیش بعد از وفات  
 گفتم آری که بر دهن خاتم شده است و عرفات غلام را آورد و داد غلام  
 وی بودی آورد و پیش من نهاد چون نگاه کردم بعینه همان بود من  
 بود فرمود که بعد از این که در مدینه در سبیل خدا می گذاری تعالی مقدر است

۹۳



گفت آن که روزی باها و حق علیه السلام بر کسی گشت تا که در فانی  
 بگذشتیم که چندی که او مرد و انشاء بود و آن وقت با حق که در فانی  
 خود گیرید میخورد اطمینان از آن حال پرسید گفت معشیت من و فرزند من  
 بپیش این کار بود کار مرد و مادر او کار خود چنان کرد و خداوند  
 بر این رحم آورد و فرمود که منی ای که از آن زنده کرد و این خداوند  
 گفت من خودی که منی با وجود این محبت و محبت فرمود که بپیش  
 نیکم این سخن بعد از آن روی به آسمان آورد و دعا کرد و فرمود  
 بروی زده آواز داد و روانی آن کار به خواست و حق در دست  
 استاده و علیه السلام بپایان مردم که در فرمود و آن زن ندانست که  
 ای که بود **در** گفت است که خداوند علیه السلام بپایان مردم که در فرمود  
 و آن زن سوخت و بودیم در پای خرمایی چنانکه نزدی بودیم خداوند  
 علیه السلام لبی چنان بود و چیزی میخواند که فهم نداشتیم و حق آن سخن  
 بپایان چنان که ما را اطمینان از این خداوند تعالی فرمود و دعوت  
 شما را است از روی بندگانش دیدیم که آن خرمایی بسوی

کلیت برین

سید که در میان زمانه از او و از حق علیه السلام و حق تعالی که در آن زمانه  
 مرگفت پیش آنی و زمانه به بسم الله بگشتای بیخود فرمود  
 خرمایی که در آن خرمایی از آن خرمایی نزد خرمایی ایوانی  
 حاضر بود گفت هر که در این خرمایی حاضر بود خداوند علیه السلام  
 فرمود که در آن خرمایی بپیش آنی باشد در میان ما که این سخن در میان  
 احباب میگفتند و فرمود که اگر خرمایی از خرمایی که خداوند تعالی بپایان  
 در آن یکسان و در آن خرمایی از خرمایی که در آن خرمایی بپایان  
 و عاقل و عاقل و حق تعالی فی الحقیقه و به صورتی که در آن روی  
 بنام خود و خداوند علیه السلام مراد و محبتی که فرستاد و چون بپایان  
 خود رسید معشیت من و حق فرمود که ای چنانکه بپایان و صاحب و بپایان  
 و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان  
 و خاکی علیه السلام و آب از چنانکه فی باری و حق علیه السلام  
 بروی رحم آورد و دعا کرد بصورت خود و بپایان و بپایان و بپایان  
 که آن خرمایی با حق گفت بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان

خدا



















صحبت آفرید کارشش ملائکه را بشوق کار از احوال بخور و ستم  
 و بر سبب عیانم و در میان را بیکدیگر و بیایه و بخار را  
 بخت است و در میان را بخت و بختی بود و فقیهان را بخت  
**و هم** در خود فاضلترین علمها انتظار فرج است از خدا  
 نکند و در فقر و جزو شکو و بهر که صیانه زنی احتیاج نمود  
 بهر که در محبت و دست و پیران لغای و ضایع شد  
 بخت خور و نه بری است و در و دین و خدای تعالی را  
 دایره مستقیم قدرت و صبر را بعد مصیبت و بهر که  
 معیشت خود را باندازه بگذارد خدای تعالی و برادر و زی  
 رساند و بهر که اسیر او کند از حد گذراند بر وی روزی  
 حرام گرداند و دانا باید که کسی را بر رزق خدای تعالی حد نهاده  
 زیرا که رزق نیز بحدی می آید و نه کراهت که در بر  
 سبب می نماید و اگر کسی از رزق بگریزد چنانکه از هر که  
 میگریزد رزق وی در آید و بزد و او را در پاید چنانکه مرگ

بوی و کلام

بوی می کشاید **و هم** فرمود که مروت مرد در حسب از برای  
 فرزندان و قبیله خود منسوب است و تا آخر حیرت و حلاکت  
 و حجت آوردن بر خدا و تعالی ملکات و احوال در کمال عین بود  
 از هر که الله و لا یلین ملک الله العدم ظاهر شود **و هم** فرمود که  
 نسبت هر چه کسی قصد نماید در تحت قدرت وی در آید و نسبت  
 هر چه بر او قدرت بران تا بداند برای حصول آن بوقت و یا به نسبت  
 هر چه در پیش آن حاصل شود و در خارج بدان حاصل شود پس چون می شود  
 نیست و قدرت در توفیق و احاطت آنجا واجب میگردد و سقاوت  
**و هم** فرمود که طاعت حق تمام می شود مگر به کار تحصیل کردن و  
 نزد کردن و بر شایسته از انظار و گفتند اند که اخلاق عظام ازین  
 خرف می نمود که از اینها میان وی چیزی باقی نمی بود **و هم** فرمود که  
 روزی دیدم اخلاق را حاسما آقا خرمه رسید به عجب طمعه که در نسبت  
 این لباس بران بزد که در شرف و در آن زمان انتظار بود برای  
 سبب و ایشان را می بگرداند بهر قدر آن و این زمان فراغت

بوی و کلام  
 بوی و کلام

۵  
 ۵



و بعد از آنست و در قزوان بعد از آن آستین مبارک خود را  
 نود و در تهران جبهه ایشان سجده پوشیده بود و فرمود ای نوری  
 ای پرتویم این را برای خدا و این بالاین را از برای شما و این  
 از برای خدمت از شما می خواهم و آنچه از برای شماست ظاهر  
 و خفیه پوستانیم **در ده** که روایت کرده است آن خدا ص  
 بیشتر چهار مرتبه از پیغمبر علیه السلام الصلوة الی الیوم  
**فصل سیم** در تاریخ ولایت و احوال و ذکر اولاد  
 آن مبارک طای و ولادت وی در مدینه بوده است روز جمعه  
 از برای سیزده شب که باقی بوده است از شهر ربیع الاول  
 سنه ثلث و ثمانین از هجرت و مادر وی ام حمده است  
 دختر قاسم بن محمد بن ابابکر و مدت عمر وی شصت و پنج  
 سال بوده است با جد خود امام زین العابدین و دوازده سال  
 بوده است و با پدر خود سی و یک سال و مدت امامت  
 سی و چهار سال در بقیه ملک است امام بن عبد الملک و ولید بن

یزید و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابی اهییم بن ولید و مروان  
 بن الحجاج و از ملوک بنو مسلم عباسی انتقال یافته است  
 پس گرفته است ملوک را ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی  
 بن عبد الله بن عباس که معروف است به سیاه چهار سال و شصت  
 سال از آن ملوک منتقل شده است منصور بن ابراهیم و  
 یک سال و یازده ماه و چون از ملوک و قریب است سال  
 که شصت است میسر کرده اند امام جعفر صادق علیه السلام  
 در روز دوشنبه شصت و سه سال از ولایت و ولایت از  
 هجرت در مدینه و مشهور هستند است که ویرا سیزده سال  
 منصور لعین و قهر آن امام در تبع است بیست و سه سال  
 بعد باقر و امام زین العابدین و امام حسن علی علیه السلام  
**باب سی** در تاریخ بنو عباس و بنو عباس و در مدینه  
 کائنات زیبا و بدیع شد و در آن چهار امام معصوم  
 ظاهر از شرف ملک و عزت و قیام و اولاد اخلاص ده



آسمان مكرمه و افضال مطلع النور لطائف منبع اسرار معارف  
واهب حوالب مجيد غرائب و عجائب سر و حجب مستقامت شمع  
شمع ائت شمع جيع احيا در روز قيامت شامی که بد انش  
کسری علم پر يام کيوان افزاخته و سنده خرم فهم نامش بر  
سپاه حقايق و عرفان ناضج سخن و دي آت روی چشمه جوان  
ريخته و بر روی و بر روی در میان اهل عینت بعبارة شیرین  
و اشارۀ جویون نگین مانند نهند و شکردم آیت خود افشايش  
طليعه تبار شير صبح دولت و اقوالش و سینه استوار کتاب  
سعادت و امن خاطر و جديپ خنجر جهانيان از زوایر حجاب  
معارف ذات بی مثالش عالما عالم است و از ابرار لطائف  
براست و بدست کلام گوهر بارش کلمه و علماء اامشار در  
عین شامی حکما و روزگار در فهم اسرار طبع در شمارش  
بعجز اعتراف نموده و عارفان اعصار از این دریا زخار  
نقد و طبع حکمت شمار اعتراف فرمود صاحب الحق جزو الکلام

مجلس



منظر غریب العوالم العالم العالم القایم القایم **الخالق**  
**الحق** علی سلسله السلام الله الملك الدائم  
 امانی که مکرر و مکررات حاکم حکم خدا شد موسی که خاتم  
 فروز و خشم او و جوی بر آن که چون لطف حق بود بر خلق را هم  
 ز کلامش حیات دل جان لایزال عوالم روان در عالم  
 تقاضا و تقدیر حاکم مطلق آمد ز احکام او روزی در حاکم  
 به بحر عطایش فکر چون جانی بهر هم سخاوتش که امثل حیات  
 جهان چون عرض ذات او است ظهور و بی شکر اعراض قایم  
 علی عیال نبی و غیره تا رب سبزه مواجب محیط سبزه در  
 کند مراد و مشیت علی شاد کند قدر و خانه ظلم با دم  
 ز اعطار بحر علی مشیت عالم شده جلال را حق یکسر مرا هم  
 هم بود از غیاثش شیرینا برای خدا بود هم روز حساب  
 جو حدش قسیم نغمه میزند میان حجب و عدوت قاسم  
 سودم ختم است کلزار اسدا جمیع حقیم است انوار عالم  
 ملاک

ملاک عدد را بخیر و حاجت کند بر سرش خاک کوه نظام  
 ای جوهر جان که در معانی بیان بدیع نوشتن بود تاظم  
 مدبر چه دانش در دوزخ نوشتن عرض ذائقش نوی در عوالم  
 لیسر سبزه نوی نقد حیدر بهیجی غنچه فقر بر اسدا جو صادم  
 فکر بر میان منطف کبر از جهان که کرد بگرد حجاب نو خاد هم  
 کسی را که از این دیش رستونی ز جان بر دور و وضات شد ملام  
 بود نوزد و خسار نو نوزد ایمان که در دویت نوز حق است لازم  
 حکمت حکمت و دلالت قاطع منطف بیان نو بر بان حاسم  
 نوزد نبات محیط نبات در دویت شد و عرف فهم قایم  
 نوزد بای فضلت بودیم قطره زهد بحر که برده هند عقل سالم  
 بجای که عقلی حق الحیات طاهر کج راه باید در دوحه و احص  
 ز سوز حجاب ز سر سدا الهی که کرد و عیال ز عشق نو نایم  
 کسی ترک مر که ساز و قدم ز سر در در و وضات کشته عازم  
 کوی در بایانی نند مر ز سر و کوی پای نو سر نند مرست جانم



شما چشم درم ز لطف نظر  
 که هستی بر اسرار جانم تو عالم  
 که با به خفا صفتی در این  
 بخت از جفاي جزا جان آسم  
 دلم کردد از نسکس مهر تو نور  
 جو سپردا کرده مرا بخت تا بیم  
 نیاید دلم جز سکر است نت  
 بصد مردی هیچ بار ملا ییم  
 ستم خدا بدو بر تربیت تو  
 که نامست بر لود جان عقل را فتم  
 و این جوهر ملام بر سر فضل مرتبت است و تقسیم **فصل اول**  
 در سحر و جادو و علامات و ولایت آن حضرت و سریر حدایت  
**بی** گوید که در سوخت بقا دست بر رسیدم جوانی دیدم خرب  
 روی عید موی گندم کون طینه بالا جاما بر شیده بوشیده بغایت  
 زینا شمه بر کتف و چنین در پای هر دو از صایان مردمان نسبت  
 شما با خود گفتیم این جوان از صوفیه میاید میخا هد که در راه دین  
 دیر کردن مسلمات با ر شود و کمزرت ایشان برود روی بوی  
 آرام و دیر اندازم خورن نیز دیگر وی آدم فرمود ای شفیق  
 بسیاری از علما و در باید بود آن بعضی از حق انکم پس

چرا که است

مرا بکشد است و راه می پیخود دلم انیم حق بر استفت و با خود گفتم  
 عجب کاری نام مرا دانی الفیتر مرا بگفت بر آئینه نبره است  
 علقه بوی باید رسید و از وی جلی طلبید بر چند نیز دقت بوی  
 نرسیدم اما در منزلتی دیگر و میا دیدم که در نماز است اعضا  
 وی لرزان و ده شکر از چشمها بر زبان چون فارغ شد جوابم  
 که از وی بجلی طلب نمایم بشن از آنکه زبان کشایم فرمود ای  
 شفیق بخوان ختیق این آیت را ای لغفار لحن تاب  
 و آت و عمل صالحا شتم اهدی پس  
 باز در برداشت و مرا بکشد است گفتم از ابدال است مگر این  
 جوان پاکیزه سیر و دو بار شد که میدهد از سر تا پان من  
 خبر چون بر رسیدم نیز بی دیگر و براد دیدم بر سر جای ای استاد  
 و دست بر رکوع گذاشت و میخواست که آب گیرد از جبهه آن رکوع  
 از دست وی در جبهه افتاد و ناگاه با آسمان نگر می گفت  
 یا الله تو سیراتی منی چون تشنه ی شوم نا کام و قوت من



چون خواهم طعام بخورم یا در کوفه نذران بفرستم یا نه  
 و الله ویدم تا کلاه که بالا آمد آب جاده دست در کوفه انداخت و بر آب  
 بر کوفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد پس روی بپایان نیت  
 رکعت آورد بدست خود را بگرد کرد و می جنبانید  
 وی آنست امید پیش رفتیم و سلام کردم جواب فرمود گفت مرا طعام  
 کن آنکه زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام نمود در خود را می شستیف  
 همه طریق نعمها و بزرگان چه بپا و بنهالان بجا میرسد هر زمان  
 فلان چیز را یا خدای تعالی شکو گردان بگوشت شقیق که رکوع را این  
 داد و بیایم بگویم بشکر بود و بسوی من و الله که نیاسا عیدم  
 در سفر و حضر چیزی از آن خوشتر و لذیذتر بپرستم و سیر آب چنانکه  
 حاجت نیما و چند روز مرا طعام و شراب بعد از آن و بپوشیدیم  
 تا آنکه بکشد رسیدیم و در نیمه شب دیدم که در نماز هست بود  
 غریبه تمام و زاری و گریه میکرد بهر شب تا وقت بام صبح  
 صبح دیدم بعد از نماز و طواف را که کرده بودی و می رفتی

حاله غیر رحم  
 سلامتی  
 بپایان  
 نیت  
 رکعت

گردن

بیرون دیدم بر خلاق راه و بر احوالی و خدم بود اکنون مردمان  
 روی بوی آوردند و بروی سلام کردند و پرسیدم که گنیت  
 این خدو و انام گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین  
 بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفتیم از مثل این سید عجب نیست  
 این عجاایب و غرایب **و الله** که یادون الرشد علی بن  
 یحیی بن راجه ما را حاضر شد با آنها همراه و در آن روز وقت  
 از خیر سیر علی بن یحیی بن محلی محبت امام کاظم علیه السلام داشت  
 و در آن محبت و مودت وی بر زمین دل صیقلت چیزی دیگر  
 از احوالی بر بالای آن جاسمانها و همه را پیش امام فرستاد  
 امام همه را قبول نمود و آن در آنجا دارد فرمود و گفت این را  
 نیکو محافظت نماید که روزی ویرانکار می آید بعد از چند  
 روز علی بن یحیی بن بر یکی غلامان خود شد خوشگین است  
 غضب بردی افشاند و از پیش خود بر انداختن غلام پیش  
 رسید رسید و چون فرصتی بدید گفت خواهی من موسی کاظم

حاله  
 سلامتی  
 بپایان  
 نیت  
 رکعت



را امام متبذارد و برای وی مال بسیار داد و آنرا میگوید و  
از آنجا که آنکه خلیفه و پیران آن کرده بودند وی را  
چون رسید از غلام این کلام شنید آتش غضبش زیاد گشت  
و لعلی را که در طلب وی روانه کرده بود از وی پرسید  
که آن در آنکه ترا می شناسند بودم که است گفت خانه است  
گفت حاضر گردان علی گفت بنی از غلامان که در آن خانه  
دوران خانه هند و قریب کلید آنرا از فلان گنیزد که طلب  
سوسر آنرا یکی و در آن سرای دوران هند و قریب  
سرمه را آنرا بود در نزد بیا چون آن طرف را به نزد رسید  
رسانید آن در آنکه را در وی دید و عجب بسیار یافت  
فرود نشست و عجب و پیران آنرا که آنرا بجای خود باز  
گردانید و گفت خوش باشی که من نبودم که در آن وقت  
نه خواهم شنید **و** که گوید که در بار اول که مردمی را  
علیه السلام طلبید بعد از مرا از برای خریدن بعضی خواجه

در آن روز

راه بسیار از فرستاد چون بر نه نظری بر من تافت مرا بسیار عجب گشت  
و چون یافت فرمود از او از صحبت ای فلان گفت چون عجب گشت  
تا ششم و نگران که میروی به پیش این عالم و نیستیم بر عاقبت آن عالم  
فرمود که هیچ باکی نخواهد بود در فلان روز و در اول شب منتظر باش  
و بر سر راه مرا بطلب که مرا خواهی دید ماه و روزی غریب تا وقت  
مرد رسید تا نزدیکی مغرب بجای رسید و دید و سرسبز  
روی بهشت نهاد و از سرسبز آنکه شکل تا گاه در راه باید اضطراب  
عظیم درین افتاد و نگاه از جانب مرا و سپاهی روی نمود و  
و کاظم علیه السلام در پیش آن سپاهی بود و بر کسری سوار آواز  
داد که ای فلان نزدیکی بود که عجب در دل تو افتد از شیطان  
گفتم حینیت بود باین رسول الله پس گفتم الحمد لله که به سعادت  
خداوندی ازین عالم بسیارستم فرمود که یکبار دیگر مرا خواهد  
برد که خلاصی نیابم **و** که گفت است که در مدینه خانه یکبار است  
بودم و ملازمت محمد بن کاظم علیه السلام می نمودم روزی باران



عظیم می بارید احوال ملازمت وی بستم چون مرادید  
 فرمود ای ملک بخت خود باز کرد و همان که خانه تو فرود  
 آمد بر بالای ستار تو این زمان چون باز کردیدم خانه  
 را فرود آمد و دیدم جوی الکبرایه که غنیمت است از مرا بیرون  
 آورده اند و هیچ چیزی نمانده اند حکم سطلی که با آن  
 وضوی ساختیم آنرا بنیافتم خربت وی شتافتیم سر  
 در پیش انگشت زمانی بن بر آورد و فرمود که آنرا  
 کرده در مکانی بر و از کنیز که صاحب سر بجای و از وی  
 بر پس و بجوی که سطل را تو برداشته بمن باز ده که  
 بتو باز خواهد داد چون از آن کنیز که طلب داشتیم  
 که آنرا از آن موسی در خلا حای که داشتیم فی الحال بیا  
 ورد و پیش من بنماید **دیگر** گفت است که خردان  
 ایام که به بصره می بردند و بر اعطای بستم نزد یک  
 مرد این بابی بودم در کشتی ساکن و در معیت کشتی

بود که مرد آنجا عروسی می بردند با شور و غوغا ماله ها زیاد بود  
 آن امام پرسید که این فریاد چراست گفتند آن عروسی می است  
 است که در کشتی نشسته اند و سواران و زنی از دست و پا افتاده  
 در آب و از آن جهت است این اضطراب فرمود که بگویند فلان جان که  
 نگاه دارند کشتی ما را با کشتی ایشان چون نگاه داشته بای مبارک  
 بنگار کشتی ماند و در زیر لب چیزی خواند پس فرمود که ملاک ایشان  
 می باید که غوطه به بند و بای در آید آن دست اندازی زمین می  
 نمود و آنکه ای بر بالای آن توبه ملاک بایب و آمد و آنرا از زمین  
 برد **دیگر** گفته است که یکی از اصحاب یاقین همراه کرد و دیار  
 که پیش کاظم بودم عطیسه سلم بهت ترقب عذای تعالی و چیزی نماند  
 بود مراد در حدیث است بر خود و خیم بر دو نضایت داشتیم  
 مشک سوخته با آن آیینم چون نضایت آن عروسی بشردم بنزد  
 مک نمودند و دیار و معانی بود چون بشردم و دیگر با یکدیگر باز  
 نمود بر سران نهادم شب بخت وی رفتم و از آن خود را بوی

و دست اندازی را بردار و در حدیث است که یاقین



و اوم و انتم مولای فلان کس خبری با من ندارد کرده است  
گفت بیاید احیاناً بشنوی بروم بیکبار فرمود که بزرگوار  
در بازی فلانی هر جرات درین بخت بدست خود نرذایر انداخت  
و بنیاز مرا جدا کرد و بسبب من انداخت و فرمود صاحب صد قیافه زن  
را اعطای کرده است نه شمار **در** گفت است که شخصی با عقی بن ابی تنی  
را گفتند که بگوید و با فلانی امر او شود و او را حد را بگوید  
بگوید و این مال را با این مکتوبات بر می بنویسد علیهم السلام رسالت  
در کرده و او عزیمت چون بزرگوار رسید و جای نشانی کردیم  
چیزی میخوردیم تا طالع موسی بن جعفر ظاهر گردید و بهای سوزی  
رسید برخواستیم و بروی سلام کردیم فرمود که ای پادشاهان بزرگوار  
بمکتوبات بشنوی که داشتیم مکتوبی جدا از دستین خود بیرون  
آورده با ما حاضر کرد که این حرامی و مکتوبات شماست باز گردید  
که حافظ شما خدمت گفتیم که در مقام مقام شده است ای امام  
مدینه نزد حکمت باین مقام که احادیث باشد زیارت رسول



بسم الله الرحمن الرحيم

از مزم بیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ ندانستم که خدا  
تعالی بکسی از فرزندان کجا این عطیه بامت کرد **فصل دوم**  
در ذکر بعضی از حالات و حالات آن امام علیه السلام **در ذکر**  
گوید که فضل گفت صادق علیه السلام امامت را وصیت کرده بود  
از برای امام موسی کاظم علیه السلام و الا که امیرالمؤمنین علیه السلام  
اولادها و ذریه بیکه سن موصوف بود و با قطع عمر و فوت  
امت نمود موسی علیه السلام امر فرمود که هیچ کسند در میان سزا  
وی بجهت بسیار و امتی داشتند در آن بیکبار بسو چون آن همه  
بوقت و اخلاک بسیار برافروخت و در میان جماعت امامیه  
با حاکم در میان آن اخلاک داشت و با ایشان سخن دراز  
و در بخت بعد از ساعی برخواست و حاکم خود را بیفتشاند  
بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که کلماتی بگری که  
نوی امام بعد از پدر همچون نبوت در میان این اخلاک  
را دیدیم که در کتب متعبر گشت و پیرون رفت و از آن کار در

آمد

آمد که اولی بار که مهدی بن منصور و پیر از معینه بنیاد  
آورد و مجلس کرد شبی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خواب  
که یادی در غایت بود و فرمود یا محمد **فصل** علیه السلام  
نویسم که از نقد وافی **الحاج** و تقطعی **الحاج** ملک  
رسید گوید هم در شب مرا طلبید از خیم بختی این آیت  
و آیه و از خوشی بخواند و امیرالمؤمنین علیه السلام را دید  
گفت حالی برو موسی بن جعفر بنی **الحاج** طالب مشو چون  
بیا یزید برادر کناد که در بنیاد و خواب را گفت و آیت  
آیت بر خواند بر سر کتیب **الحاج** نویسم که امیرالمؤمنین علیه السلام  
بر من و فرزندان من خروج فرمای و طلب خلافت نماید  
فرمود که و انتم هرگز نشاید که از من این کار را گفت  
و انست میگویند این گفتا و بسبب این گفت که بعد از نبی  
ده هزار دینار و مسمات وی ساخته و پیر از واد سازد  
بدین و یک بار در رسد گوید که هم در آن شب به تهنیه **الحاج** و



بر ختم و اوراد و استقامت از ترس آنکه اگر عاقل نشود و مسلماً که  
 مانی که بر سپاس و پس امام هدایت و نور و تائید و رسیدن بود پس  
 دوم باید رسید و بعد از طریقه و طریقه و آن معنی و معنی خالص  
 بر کسی با وجودی که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این  
 از خفا و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان  
 شد که فرموده بود و فیض و فیض و فیض و فیض و فیض و فیض و فیض  
 عابد و زاهد ترین اهل زمان بود و فقیه ترین و سخی ترین ایشان  
 و او را قولی است در حکمت که فرموده علم مردم را یافتیم در چهار  
 کار اول آنکه بشناسی کسی که تر است و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر  
 که چگونه با تو کار داریم و آنکه بدانی که چه میخواهد از تو آفریند  
 چهارم آنکه معلوم کنی که کدام کار بهر دین و دین و دین و دین و دین  
 و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این

ولادت آنکه امام در ایام و در میان ملک و عدلیت و در یکشنبه از میرا  
 بهشت نشین که از حضرت عابد و نور و در دست ثانی و عشرین و عابدی  
 وی تجلید بر هر بیت و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد  
 و ابو ابراهیم و لغت و کلام و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
 و در کلام از بطن و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 و از کلام که بر و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 باشد و است سالی و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 بقیت ملک و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 بهشت عابد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 بر آنکه عابد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 وی در عابد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام  
 و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام



حق حسین عبد الله اسمعيل عليه السلام محمد بن محمد جعفر  
 یحیی اسحق یسعی حمزه عبد الرحمن تاسم جعفر اصغر  
 و کونیه کرده پیری و دیگر و فضل و سلیمان و ایزت نامهای  
 و خزان خدیجه ام فرقه اسماء علییه فاطمه الکبری فاطمه الصغری  
 ام کلثوم الکبری ام کلثوم الصغری آمنه زینب ام عبد الله  
 زینب الصغری ام القاسم حکیم اسماء الصغری محمده امامه  
 میوند و صفوان الله علیهم السلام **در کلام**  
 یعنی شده به هر که امامت شمسوار است که است آفتاب آسمان  
 سعادت و در حدیث سیادت و واسطه فلان و مهتری و رتبه  
 الساجد افسر سروری بیت العقیده و دو مان برفت و حجاب  
 سر بریده و عرفان ولایت و هدایت برافراشته و آیات شریف  
 نبوی برافراشته و شمع ملئت مرتضوی شرفست ای که بنیاد  
 عزیم بر نیر به جاسک بیکر نبی گرفته و به شایسته عزیم بر کرده  
 کران لشکر و حجاب و بیکی گرفته ذکر کلام و مناخوش

چون

چون مشتاق شب کرد بیکدیگر با کیتی نور و غصه دنیا پرود و بیت  
 سالم و ما ترش چون آفتاب علمایان جهان بی اشتیاق و بیت  
 سخن و ده مکتوب با علم ایمان و خداوندش بی حاجت توامان  
 و عدلش با فضل رضا البیان نهال گلش بر لال عواطف العی  
 مشهور تا کرده و اعضا و جانش اغار ساز و ناستها بی بار آورده  
 بعد و عدلش و روزگار است که سری در شیشه عدل کسری انداخته  
 و بعد و بیفتن زمانه حکایت طاق از سیر و ان در جهان افشان  
 ساخته لشکر ابوان علم و عوفان از کجای کویان که زانیده و علم  
 هدایت و ایقان بعرض احسان رسانیده سلطان الایام العیون  
 بران الاحیاء المرحومین سوره ارباب المعرفه و الولایه مطبوعه  
 احوال حکیمه و الهدایه البراض بالقضاء و فرقه عیون علی المرتضی ثالث  
 العتیین **در کلام** علی بن موسی علیه السلام الله عز و جل  
**قصیده** امام بخت نغذال طبایه به دین علی بن موسی الرضا  
 امامی که علم از حدش تمام و دینش بوجع سعاده شفا شد افتاد و مر حل

در کلام  
 در کلام



به فضل از فضل چون با بر نفس  
 ز علم معلوفی است مشکلی کشتا  
 بجز تار از لوشم اندر بخشش  
 نیایی کند نجات از عفتش  
 سلطانین دوران بد کاه او  
 بسان کدلیان کشتند انجوا  
 غبار درش بهر عطر نیست  
 بهر دور و در عنوان هر مشک خطا  
 حدیث لب لعلی از بهر جان  
 سوز بهر یاقوت نشد دلکشا  
 به فضل و شرف آفتاب جهان  
 بخورده عطا بحر فی انترا  
 فرومایه شد پایه سلطنت  
 که بر وی بند سایه آن بها  
 شما گفت بکانه از سبیل خیم  
 ولی کو بهر تو شد آستین  
 شد از دوت افترا نعت  
 فرین سعادت بهر دو سرا  
 بهر دور کردین آفتاب  
 ندرت روشن ترا خضر سما  
 ترا بهر دست میزان دلیل  
 بود از خدا و رسول خدا  
 ولی سخن کور ولی راه سود  
 نه بنید هر خفاش از نور حیا  
 نه و با تو بهر انداز مکر کرد  
 خدا بنید نه کور دین حیا  
 چه صفت به مکر در دهی خیم  
 کوا خنجر تو کز لبت از قفا

مکر

مکر نیرت به عصای حکیم  
 که مکر جوب بود یکی از دینا  
 قضا الله هر چه عفت بر  
 قدر دهفت به قدر قدرت قبا  
 ز مردم منور کند چشم جان  
 بنیاد دینار تو چون تو تنیا  
 ز مهر تو خورشید اگر بر وقت  
 که خاک درت ساخته چون  
 خضاب ترا سق کل مبتدی  
 که بود مران سدره رامتیا  
 بود پیش خورشید رختد تو  
 به و مکر کردن بمثل سما  
 کلام قضی محبط کرم  
 بیان بدایت بسند کجا  
 سر اسر در نظم بی حدج تو  
 جولو او منشور باشد بهیا  
 نداد دنیا بهی بجز حبت تو  
 الله و طشت بی نوا  
 فکر دار بر لب فی مدح شاه  
 جو اختر شمار و در لب بها  
 ولی کو کند نابروز شمار  
 در نظم در رستمها الیا  
 نگیرد نظام از هزاران یکی  
 که امرانه حدت و در استیا  
 ولیکن شمار صفات و حد  
 بهر شمارش نجات از بلا  
 علی صورت ما مصطفی سیر تا  
 عطف تو ماست صمیم خطا

کیا



جو مردم بدین جهت است که بکلی با خود رفته سرور و بهوا  
 که کار و تمامه سیاه آدم درگاه تو باینجا زد و عسا  
 جودادی مراد دل و جان بپوشانم بپوشانم هم مراد صبرا  
 رخت برودان تو باد آفرین که ناهست افلاک الخیم عا  
 و این جوهر عالی شعلت بر سر فضل زلالی **فصل اول**  
 در بعضی از خوارق عادات و معجزات امام رضا علیه  
 السالوات و الخانات **نقد و ده** که چون مامون و بیا  
 ولی عهد خود ساحت و علم موافقت اتحاد برافراحت  
 درگاه که قصد ملاقات مامون میکرد در راه استقبال وی  
 کردند و میخواستند مان و حاجبان درگاه و بالای داشتند  
 پرده بارگاه تا در آنجا از راه آید و بنا بر تقابلی که می باشد  
 میان اعیان نفس حوا و ارباب صدق صفای است از انوار  
 و بهیچین نباید شد و نه خدا گویند ترسیدند که خدایت از بی العباس  
 بیرون آید و بدین فاعله امتعالی نماید یا یکدیگر استیلا کردند  
 اتفاق

من بعد از آن فاعله را یکدیگر ازین و پرده را پرده ازین و چون در میان  
 السلام نماید و یکبار ایشان بر جبهه و استقبال کردند و چون  
 پرده را کشیدند اختیار و مجاز از آن گفتند یا یکدیگر که چه بود این  
 کار که ما کردیم و شکست در عهد خود آوردیم و یکبار اتفاق کردند  
 یا یکدیگر چون اخراجت بیاورید و یکبار در عهد خود استقامت کردند  
 اما پرده را پرده کشیدند و بختی که کشیدند خدای تعالی بیاور  
 بر انکیخت و در پرده او بخت آن پرده را پیش از آنکه ایشان  
 بر وی داشته اند داشت چون وی در آمد بار خود گذاشت و آن  
 باو ساکن گردید و در وقت بهرون آمدن یازان باو بوزید  
 و پرده را پرده داشت همچنان الطاعت تحیر شدند از آن و  
 گفتند هر که اگر خدای تعالی مقرر کرد اندک چگونگی تواند کرد و اری  
 ایما رساند بهادت معبود خود نمودند و در احضار وی افتادند  
 و **عبد بن علی** خراسانی که از سخنان فصیح آن عصر بود گوید که چون  
 من آن قصیده را گفتیم می ازین آیات حجت حق تعالی و منزلت

ایما رساند بهادت معبود خود نمودند و در احضار وی افتادند



از این سخن رضا علیه السلام بر دم و در خراسان چون آنرا میخواند  
استحسان نموده فرمود که این بابی ازین من پیشی بچگونگی دیگر است  
چون من خبر من یا من رسیدم نو این خود طلبید و گفت  
قصیده من در این آیات و نحو آن من تعلی کردم و در آن پس  
رضا را مطلبید و حق زمان و وی من گفت بخوان بخوانم  
استحسان نموده و نهجاء نه از دم خطا فرمود و رضایه علیه  
نزدیکه بدان من بخشید من گفتم که از جاده کمالی تو چیزی بخوانم  
ای سید تا گفت من بکشد بر این که پوشیده بود یا چشم بفا  
لطیف انعام فرمود و گفت اینها را نگاه دار که سبب خلدی  
تو خواهد بود از آفت بسیار بعد از آن بخرافه مراجعت  
کردم تا که بعضی از کودکان قافله مار غارت کرده در راه  
چنانکه بامن میرفتند گفتم عاقله و پس از آن در زمان و در آن  
چیز تا سق نه دیشتم چندان که بران خطبه و پیر من که آنرا  
میخوانستم بچشمه گفتن اما در آن سخن که رضا علیه السلام گفته

بود

بود من فکرم می نمودم و اندر شمع بودم تا که یکی از آن اشعار  
بر این من سمع او اعطاه من بر من و حجاب بهارانی در بزرگویی من  
نمود و نزد دیگر من باستان و بحیث انتظار عمران و این بیت  
را میخواندم که مدد پس آیات کریم با خود گفتم بچشمه است این طریق  
حیث این بیت رسول صلی الله علیه و آله از یکی از کودکان پس  
بطلع انکه شاید که آن پیر من و مشفق بدست من آید و بر آن گفتم  
این قصیده را که گفته است ای شهید یا که گفت تو با این چه کار  
گفتم نه را درین بر من است که جو خود سلفه گفت صاحب این  
از آن مشهور تر است که کسی ندانند گفتم کیست آن گفت و بعد  
بن علی شاه اصفهان گفتم ای سیدی و الله که او بعد منم  
و این قصیده من گفته ام در حجاب الی میخیزد و استعدا بسیار  
نموده از اهل قافله استنفا فرموده هر زبان بر کش و نه  
و کو ای داد نه هر زبان قافله گرفته بود و باز داد و در پیش  
کاروان افتاد و از حق خطره گذرانید و بماند رسایند











از احباب که وای تو همان است که با او گفت و نام در جواب  
گفت باین و سوزی است میگویم که دیگر بار بشنوم که حرف  
بود و بپایست همچنان تصویر نمودن آن شخص بدان عظمت  
تفاوت و متفاوت **در شخص** نظر نمود و فرمود  
ای بنده خدای باطن میخواستی و صفت نمای و خود  
مستیا گردان از برای چیزی که تو بر لذت از آن بپایست  
بسیار دور آن مرد فرمود و از آن حضرت **سید محمد**  
گفته است که در ششم خدمت رضا علیه السلام و از طریق  
کفر نمیدانم در آن ایام بروی سیدم کردم بزیارت  
سندیان جواب داد همان زبان و هر چیز که زبان  
سندیان از وی سوا نروم همان لغت جواب فرمود  
پس گفت من زبان عربی نمیدانم دهان که حق بگویند  
بلکه اند موافقان ملامت است مبارک بر لعلها حق عالمیست  
در لعل زبان عربی بر من مشکف که دید **در گفته است**

پس از

که غریب است که در آن محبت من تر متب کرده بود و بجهت اعظم من  
و در آن محبت من وقت احرام سید بر او را خواست این و در آن  
کردید که احرام جایز است بانه در آن محبت ترک آن را جواب  
دیدم و جامه دیگر بپوشیدم چون بیک رسیدم که بیتی یا چیزی چند  
یکسری دادم و بخدمت رضا علیه السلام فرستادم و علی السلام  
در آن محبت در خاطر می آورد که که از وی سوال کنم و او را  
کردم بخدمت بر نیامد که قیاسد رسید و جواب بکسری رسانید  
و در آن فرستاد و آن ایام که هیچ با کسی نیست اگر چه حکم  
پوشید در احرام **در گفته است** که وی رضا علیه السلام و حاجتی  
بودم و با وی در سخن ادا نمودم تا که به مصطفی و خود را بشنود  
بر زمین افکند و بانه چند بگوید و اضطراب چند رضا علیه السلام را رسانید  
این مصطفی را بگوید و هر چه بگوید گفتند و از سوره و این رسول  
اسلم بگوید سادی در آمدن میگویند و این خام و فرزند آن را از  
برای خردن بگوید پس مرا امر فرمود که باین خانه در آن



ما را در حق خانی به واسطه ما را در حق خانی که کرد آن ملک و در  
 بقی رساییم **در** کف است که خزان من حاکم بود و قدرت و رضا  
 علیکم رسیدم و از وی طلبیم که در این نامه تا قدری از حق و  
 بری عطا فرماید و چون که خزان من بود و در حق من از این جهت  
 در خاطر من است که یکی را بخوانم و یکی را بگویم و او را  
 که یکی را بگویم نام کن و یکی را هم بخوانم و چون که این نامه  
 دیگر در حق از من بود و رسیدم که نام من است که تمام  
 فرموده نامه که گفت که ما در حق این نام بود **در** کف است که  
 رضا علیکم رسیدم و در خزان من که می فرمود و چون که  
 مدینه طلبیدند و در حق من بود و رسیدم که نام من است که تمام  
 ایشان که می فرمود و باز گفتن که خزان من بود و رسیدم که نام  
 لیکن بعد از آن که در حق من بود و رسیدم که نام من است که تمام  
**فصل** در بیان بعضی از مشایخ و حکماء آن امام  
 و حکایت وی در علم و اخلاق و معجزات وی را علیکم السلام

از کتب

امام علی علیه السلام که فرمود علامت امام آنست که اعلم  
 نامش باشد و حکم و تقی به باشد و احلم و سخی ترین هم  
 مردمان باشد و علیه ترین هم بعد از آن و خشنه کرده و باید بود  
 شود و از بس بپند چنانکه از بس بپند و از بس بپند و از بس بپند  
 چون از شکم ماهی من این آیه که بپند و از بس بپند و از بس بپند  
 قرار نماید و حکم شود و در این بود و در حق من بود و رسیدم که نام  
 علیه که بر قامت وی است آیه و زینت بود و در حق من بود و رسیدم که نام  
 فی الجلال است و ما یذکره سکره غیر آید و او را بپند  
 بعد از آن از نفس ماء ایشان و در حق من بود و رسیدم که نام  
 از بدایت و ما در آن نیاز و تواضع او را برای حق تعالی بحث  
 باشد و حساب و بلندی و مقام او مستجاب تا آنکه  
 صحرایند و باره که در این و سلاح و بقیه صلوات الله علیه  
 پس وی باشد تا در حق من بود و رسیدم که نام من است که تمام  
 السلام الی دار القرار و میان او و میان حق تعالی



فرمودی بامشایان خود که اعمال مذکور در آن مسطور باشد تا بگویم  
 برین بیان محتاج شود خدای تعالی وی را نگران مطلع گرداند  
 و باز از وی بپوشاند **و هم** فرمود که سلاح سفید را بمنزل تالاب  
 که برین اسم است ببرد که با هر عالمی در آن می نود هر جا که می نود  
 ممکن است که کسی برین اذان صبح و مغرب بشنود و بگوید **الحم**  
 انی اسئلكم ان تعفوا عني و ادبار لیکم و حضور صلی الله  
 و آله و اهل بیت علی آقا اسئلكم ان تعفوا عني  
 الرحیم اگر در آن روز یا شب بمیرد تا لب بود **و هم** از حضرت  
 که روایت نمود از پدرش حمزه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 که فرمود بیا من نزد من بگذارید هر صفت که جمیع را بینان دارد  
 و جمیع را بر علیه برکت کرد و از هر چه پیش آید خدای تعالی  
 رحم کند بر من و مالی مگر به من حضرت اسحق دراز و حرص  
 عالی و از هر چه سختی در آن و بریدن از خویشانی و آفت  
 این صفتی بر آن صفتان **و هم** روایت نمود از پدرش از

در آن روز

امیر المؤمنین علی علیه السلام از پدرش از حضرت اسحاق که فرمود برین در  
 پیش من نیست است و در عارضین سخاوت و در کسب و  
 سخاوت و در تقاضا است **و هم** فرمود باین است که در دنیا  
 هر امری است و نادانی مگر موضع علم و دانایی و علم هم  
 تحت است مگر آنچه عمل کنند بدان و عمل به زیادت مگر آنچه  
 عمل کنند و در عالمیان و اخلاص هر خطرات تا آنکه به ناطق  
 شود که ختم کار وی بگوید **و هم** روایت کرد از پدرش  
 که گفت برین در خانه رضا علیه السلام رسیدم و دست مبارک وی را دیدم  
 که چون برداشت بیدار شدم که مگر در چهار خانه در آن خانه که است  
**و هم** روایت کرد از پدرش که در خانه بودم علیه السلام از زمین سیسما  
 طلا برون آورد و باز در خانه آمد که گفت کاش می گویی بخشید  
 فرمود که در سنوز وقت این نرسید **و هم** روایت کرد که بودم  
 بارضا علیه السلام که در آن ده در نشاء بود و در آن روز شنبه  
 علماء بسیار و طلبه فی الثمار و اطراف و جوارب و قبا بودند







و بنده جانمقت دو ماه بکشید آخر الامر که حلاله از حد بگذرد  
 و بوعید و بجهیزین بجا مید قبول کرده و در آن باب قضی در قلم  
 آورد و آخر آن ثبت کرد که و لطیف و الجامعة تدلالت علی  
 ضد ذلک و فادری مایض علی و لا یکم ان الحكم الا  
 فیضی لطف و هو خیر القاصدين لکن امتثلت امر امیر المومنین  
 و انزلت رضاه و الله بصیر ذاباه و عامون عهد نام  
 میشتی بر شرایط چند کتابت رسانید و سعت و در این  
 عام لازم گردانید و چون فضل علم و حسن تدبیری بدیده  
 و حسد پیدا کرد و روی بغير آورد و ویرا بزرگوار شمرید کردید  
 و اقامه سعادت در دعا که بار خدا یا نفی کرده مرا از اینک خود  
 بدست جز در بطلک اندازم پس باضطرار مابین کار می بردانم  
 چنانکه یوسف و دانیال از حیایان سجنران قبول کرد تدفیل  
 در از کبریا بانی پس فرمود اللهم لا عمله معده که ولا ولایه  
 الا من قبلک فوفقنی لما قامه و نیکر و احیا و ست نیکر

فنا

فانک انت المولی و المصیر و نعم المولی انت و نعم النصیر  
 و **بسم الله الرحمن الرحیم** کافم علیه السلام که کیت بی رسول الیا  
 امیر المومنین علی علیه السلام در جواب دیدم از بیعتی  
 علیه السلام شنیدم که فرمود فرزند تو علی می باشد بنور حق تعالی  
 و ناطق می شود و حکمت خویشی و علم مصیبت باشد نه محضی غالی  
 عالم باشد نه جاهلی بر بود از علم و حکمت آن کامل **و الله اعلم**  
 مردمی گفته است که روزی بنی رضاء علیه السلام استاد بودم  
 خدمت که بنی است یا من گفت درین شب که قبر ما دون الترسید  
 در آن جایست و از حجاب آن خاک بسیار رفتم و خاک آوردم  
 از هر چهار گانه بر میخیزد بیدار است و نه بود و درین روزی بر آنست  
 این چه جزوه اند ساخت مشکلی خواهد دید آمدن که اگر مشکلی  
 که در خراسان است بیارند آنرا بنواهند گندن بعد از آن فرود  
 که خاک بیارند و قلان حای آوردیم فرمود که اگر از نری من در اینجا قبر  
 گندن بفرمای و بگوی تا برفت و وجه بزرگوار را و در میان قبر



شوق کشید که اگر گذارند تا اگر نه طبعی بود که او را ندانست و در جایی اعتبار  
 نمی کرد آنرا فراموش کرد آن خداوند تعالی چند آنکه خواهد بود و در وقت گذشتن  
 از بالا و بر من تری بنمایند بکلامی که تیر اندازیم بکلامی که کن که آب  
 بخورشی آید و طبع هر کس در آب و ما بسیار در خورد بنشیند در و  
 این نان را که بتو میدهم خورد ساز و در آب انداز تا بخورند آن ماهی  
 چنانکه هیچ چیزی باقی نماند از آن نان پس ماهی بزرگ را آید و آن  
 ماهی خورد را بهر بر جبین و قنای نماید آنجا و غایب شد پس دست  
 بر آب نه توانی گفت بخوان تا آب بخدم رود و آنچه گفتم گفتی مگر  
 حضور مامون چون فرود از پیش مامون بیایم به بیرون و چیزی بگویم  
 باشم بر سر مامون سخن مگوی و چه پس از آنکه از ابوالفضلت گوید که  
 روزی دیگر رضا علیه السلام حبابه پوشیده و مقام بر سر سبزه و منظر  
 نشست تا مامون مامون بیاید و ویرا طلبید و چون بنزد مامون  
 رسید در پیش وی طبعهای میوه دید مامون خوشه انگور  
 داشت در دست خود ویرا نیز از جای خود بر جبین کردی و میوه

و چرا آورد و میان دو چشم ویرا لوس کرد و ویرا نشست و بخوردند  
 انگور خواند و آن خوشه را بوی داد و گفت یابن رسول الله ازین  
 انگور بهتر بر پیش تو افتاد رضا علیه السلام فرمود که انگور نیکو از  
 بهشت خواهد بود پس مامون گفت که بخور ازین انگور فرمود  
 که مرا عاف دارد و معذ و مامون چنانچه کرد و گفت چرا عذری  
 می آری مگر عارضتم میداری آن خوشه را بستاند و خوردند از آن  
 بخورد و دیگر بار برضا علی داد رضا علیه السلام دوسه دانست از آن  
 بخورد و بنشیند اخت و خورد را از برای رفتن بسیار است مامون  
 گفت بگنجای روی که پیش ما ناستادی فرمود باقی که فرستاد  
 و پیردن آنده چیزی بر سر مبارک خود پوشیده و متغیر گردید و یادی سخن  
 گفتم تا برای خود رسید و به فرارش خود و خشمید و فرمود که در  
 به بنده حکم و من و میان سرال علیکن استادم تا کجا حوائی فرست  
 خوب روی مشکبوی بسیار خشمید بر رضا علیه السلام پیش و یک ویم  
 و گفتم از کجا در تندی ای سرور که ام که و رسته بود فرمود

که آنکس درون آورد مرا که بیکس عت از مدینه آورد تا اینجا برسیم  
که تو گیتی فرمود که من تحت الله ام محمد بن علی و بیا پیش  
پدر دران برای و مرا نیز گفت و رای چون رضا علیه السلام  
ویرا دید برخاست و در کنار گرفت و بسینه خود کیست و  
میان دو چشم وی بیوشید و او را در بستر خود جای داد  
وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی نهانی تکلف  
سخنان چنانکه حق فهم نکردم هیچ چیز از آن بعد از آن  
بر لبها پدید نمی دید سعید تر از برف از زبان خودی لیسید  
بودت در میان جامه پدر نرسید و وی کرد و چیزی مثل  
عصا بر وی آورد و فرو برد و حضرت رضا علیه السلام  
روان را بخت سپرد محمد بن علی گفت ای ابوالصلت  
بر خیز و بجزان در آیی و آب و خنجر حاضر نمای گفت  
در جزان آبست و نه خنجر فرمود که هر چه ترا میگویم بجا  
ی آر و این سخنان را بگذاشت چون بجزان شتافتم

در

آن وقتش یا فتم چهره من آوردنم و خواستم که پیش وی بنهم و دریا  
مده دهم فرمود ای ابوالصلت یا من کسی دیگر هست مدد کار  
ترا با این چه کار و بر غش خود فرمود که در جزان جامه  
در وی گفتی و حیوط بیرون از رفتم جامه دانی را دیدم  
که هرگز ندیده بودم در روزگار بیرون آوردم آن زیاده ایوار  
و میرا تکلیف کرد و بر و نماز کرد پس فرمود تا تابوت بیا  
گفتم بروم و بگویم به بخارا تا بسته باشد گفت نه بای در جزان  
نه چون در جزان رفتم تا تابوتی که هرگز ندیده بودم پیش  
وی رسانیدم و برادر تابوت نهاد و در نماز ایستاد و هنوز  
دو رکعت تمام نکرد و بود که تابوت از جای خود حرکت نمود  
و سقف خانه بشکافت و بیابان شتافت گفتم یا رسول الله  
عالمون درین ساعت اگر بیاید و مرا طلب نماید ما چه گویم  
و به میان چه گویم فرمود خوش باشی که تابوت باز خواهد  
گشت داد پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ بپوش برکت



که در مشرق رحلت فرماید و وصی وی در مغرب وفات نماید مگر خدای  
تعالی بجان اجساد و امیسان و وصایا و اولاد ایشان جمع گرداند  
و ایشان را بر هم رساند از این سخن تمام مکلفه بود که مستوفخانه شکاف  
نمود تا بوقت نزول فرمود و پیران از آن بوقت جدا گردانید و بر فراش خوابید  
چنانکه گویا شسته اند و نه گفتن کرده و پیران پس فرمود که بر زمین  
و در یک ی چون یک دم در سرای مامون و علامان برود و رسید  
گویند و غنا کرد سرای دودیدند گریان در دیده و طلبا بجز بر سر می  
زدند و می نالیدند و مامون میگفت یا سیداه غنی که رحلت کرد  
یا سیداه پس مشغول شدند بتکفین و تجهیز آن امام و در کردند  
قبور وی ظاهر شد با تمام مراثی فرمود بود وی علیه السلام چون مات  
آن آید و امایان بدید متحیر گردید و گفت رضا علیه السلام حاجت  
با مجلسی نمود در حیات ایشان عجایب مینماید در سماء یکی  
از مقربان وی گفت میدانی که این اشارت بحسبیت و از برای  
کبریت گفتن گفت اشارت است باینکه مگر شما ای بنی العباس

یا و جود

یا و جود گفت شما و طول مدت شما در میان ما من مانند است با من  
ما میان در میان گذران چون وقت اجلهای شما و آید و در  
سرای منی بر روی شما بکشاید خدای تعالی مردی را از ما مستوف  
گرداند بر شما تا مگر از این شما ببرد از تو شما را فانی حلاوت  
میون تصدیق کرد و بعد از دفن روی بابو القلت آورد  
و گفت آن کلام که میگفتی مرا بیاورد آن گفت که از آن مردی کردم در  
همان زمانه و راست گفتن چنین بود مرا مدت یکسال حبس بود آیت  
نومیدی ام از سر گذشت و پیش بر من تنگ گشت گفتن بار خدا یا  
بخت محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی گردان حضور دعا  
تمام نکرده بودم که محمد تقی علیه السلام در آمد خزان و فرمودی  
ابو القلت تنگ دل شد درین حبس که گفتن آری و الله  
فرمود بر چنین و سپردن شو و هر جا که میخواهی برو دست بر بندای  
من زده و لا یکنشاد و دست مرا بگرفت و سپردن فرستاد مرا  
میدیدند در محارسان و نمواستند که با من سخن گویند از بیم جان





زمین افتاد و دستها بر زمین نهاد و روی بجان آسمان و کعبه مبارک  
 می جنبانید چنانکه کسی در سخن آید و مسامحات نماید یکی از خواص  
 کائنات علیه السلام چنین روایت کرده است که روزی کاظم علیه السلام  
 از من پرسید شخصی را از تاجران مغرب که درین دیار رسید مرا معلوم  
 است بود فرمود که آمده است در خدمت وی سوار بر قتیوم بلی اندام  
 هفت کینز که بلی با آورد و آنحضرت پرسید کدام را قبول فرمود  
 که دیکوی عرض کن اینجانب خریدار است گفت دیکو خانه است مگر  
 کینز که چهار است فرمود چه منزله که و بر این عرض کنی قبولی فرمود  
 پس بر اجرت فرمود و روز دیگر مرا فرستاد و گفت هر بهای که  
 خواهی بخواهم داد چون بوی رسیدم از نهایی وی پرسیدم  
 گفت از چند من نمیکنم گفت با چند گفتی خریدم گفت بقیه  
 فرو ختم آنالیکوی که بود آن مرد که دی روز با تو همراهی میکرد  
 گفت مردیست از بنی ناسم گفت از کدام قبیله گفت من بنی  
 ناسم بآن عالم گفت از تو از برای آن پرسیدم که این

کدام

کینز که از آن قبیل بود خریدم زنی از آن قبیل که ب مرادید  
 و ازین کینز که از بنی ناسم بود کینز که از بنی ناسم بود  
 بهای بلیه گفت ازین کینز که از آن قبیل نیست که ترا میدی باید که  
 دهکده معتبرین این ارض باشد که از برای وی در آنکه وقتی فرزندش  
 شود که از شرق تا غرب مثل منار بر آید که بد چون و بر آید و در  
 در آنکه روزگار شش وی بود که بشود رضا علیه السلام از مراد  
 و حاجات رضا علیه السلام در ولایت طوس بود و رقیه سنا باد  
 از استاق نوقان و قیروی در قبیله نادون الرشید است  
 در قبیله که در سرای محمد بن قطیبه الطاهری است در روز چهارم  
 دهقان از برای او نه شب که باقی بود از آن سست شد و ما بقیه  
 و مدت عمر وی چهل و نه سال بود و چند ماه و بعضی گویند بنجامین  
 سال با در سست و چهار سال و چند ماه و بعد از در سست پنج  
 سال و قبل غیره و مدت امامت وی در قبیله طاهری  
 بن امین و مامون که سست سال مگر در آنست و اولاد آنحضرت

در آنکه روزگار شش وی بود که بشود رضا علیه السلام از مراد

کدام

کدام

بنی بصر است و یکدخت در یکدولیت و نامهای بسیار است  
 محمد قانع حسن جعفر ابراهیم حسن سلیم و رضوان الله  
 علی المنین **جوهر نفیس در ذکر احام خاتم** یعنی شریک  
 که مرآت محاد و عالیت و روایت فضل منتانی مکان در فضیلت  
 بر عوالی که کلبه تنقید و در نقایافته و متناصب شرف و مجرب  
 بر سایر متناصب اعتدال پذیرفته آفتاب مجید شعاع و دلو  
 اجتناب ازین بر معطل و زرات خاک قدم او بجای است بر  
 کشید تا دیده عالم بین خود را بدو مایه ز کوشش و او و جلال  
 از عزة ارواحی که نور ربانی اقتباس میکند تا غرة ایام  
 بعضی بدان متوجه گردانیده و قدم بر ذروه پیری نهاد و حرمه  
 بهفت جوشن آینه مثال سخن است که خاک جمال او با سنده  
 بجای او در همان حوزة غنائی که آواز همه مقابله او  
 نه است حور سید که از بر تو مهر زدند اشک نور یافت  
 رب است محبت که دون را مرتبه است بیدالت وجود و جود

جود در عالم وجود و غنی شتاب طالانات انسانی و منبع صفات  
 و ملکات عیله و روحانی بود گشته که از انرا بنزله انعام بخاورد  
 امید واری کرد ایند و سرهای مجالت در پیش افتاده را بدست  
 بفضلی با وج عزت میرساند و در سبهای بحرق ندامت  
 تر شده را استین تقاضی برگرداری کشید صیقل طرف  
 الرشا و معنی قوانین السداد الطاهر العظم القیوب  
 المیلاد ابو جعفر محمد بنی الجواد علیه سلام الله الیوم القیوم

**قصیده**

غنچه گلشن بنی کعبین در وصف علی مراد بر سرور شاه محمد تقی  
 داشت لکام شرح و دین از غر و شورش بعد از ام پشیمان است رسول  
 حسن طریز معرفت شاهسوار معدلت ماه سار سفت ز شمای هر  
 از در طلوعت همان کشته بر صیقل و ز کوه هفتش که پیا شده غنی  
 بار عطای است و بخت بر کرده حمه پس تمهیدم او جنبش در مکر  
 بخت جوان اولیک در عروس ملکه را عفو نکاح بر دهر است منور او صبی



بودیم چنان منزل آن منزه جان ... کرد برای دوستان صلی برین دل  
 حکم الهی بر من جدا شدن ... بود بیان دشمنان شیعی عشق  
 کنگره محاربین برده جری ... بادوی قلم یقین کنت بهارین  
 دامن جزا بوش کوه دینار ... ریت بهر چون شوق چون زلفون  
 نور علی از دین سخن ازین جهان ... است بهادرم بهر مرد بهای باقی  
 بهر غایت مصلحت نیست بقول ... بفر کتب اندوه عزت طاهر سنی  
 آن زین مصلحت عفو شکسته درجه ... بود زبانی قامت سر و پستان  
 دید ز زلف فیض شمس قمر برین سما ... یافت ز مهر و صفا طشت آدم صافی  
 که در دریا ماه و ماهی نهد ... چشم بهر در و فاضل ضایع بودنی  
 از نظر آن در نظر سنگ کلاه ... است زین صفت رخسار خود هر سخی  
 نیست حیات احسان جز بهر آن ... است محال بود نیکو لذت نیست سخی  
 کنت زینا عشق قدردان کذا ... تجر ما نوده و بهر صورت دوست  
 که در محال بهر تو دین و عدل ... تجر حریف احسان خرم و از هر طرف  
 کنت منزل از کجا عاجز و حق ... است بهر معترف طوطی لعل دردی

در الدن

در الدن الشکایه جوهر نظم بها ... یافت ز دین بهار شسته جان از بهی  
 مهر رخ نه جود کرد درون جان ... خانه دل ز جلودانش یافت جلا و صلی  
 چون و هر دو عشق ز کوه راه ... فانی به پیش مردمان سر دل کرب  
 کوه جنتی از نظر غایت ... بود کشته بهار زنده شود دل غولی  
 یاد درودی کران بر سر تربت قرار ... تا که بود عذات را آمد و رفت چون  
 و این جوهر صلی بهر فصل مرتب است و مفصل **فصل**  
**اول** در معجزات و خوارق عادات آن منبع سعادت  
**تورده** که چون مامون و خضر خود را ام الفضل بوی بزی  
 داد و هر دو ی بحدیبه فرستاد چون بکوفه رسید آخر او ز غم و دل  
 فرموده کوزه آبه حلبیه و بسجری در آمد که در حوض آن درخت  
 سدری بود که به نور بارشیا ورده بود مقدس آن درخت نوز  
 و در پنج وی و هفت ساحت و با مردم یاد از ناز تمام برداشت  
 بعد از آن در وقت بهرون آمدن چون بجای آن درخت  
 رسید برات در وقت میوه شیرین کی دانه دید که بار آورده

عشی

در بوم اشارت فرمود که بخورده و بر سر کی محافظت کردند  
**بجمله گفت** که در عزت بودم شنوادم که کسی دهنوی پیغمبری کرده  
در شام و پیرانه آهسته پیوسته انداخته و آورده اند محسوس  
بغلمان سرای رستم بود آن جای و دیوان را چندی ادم و روی روی  
شما و هم فرمایا عقل و فقه تمام دیدم از روی پرسیدم که قضیه  
تو چیست بوده است و این محنت بتو از کجا روی نموده است گفت  
من مرده بودم عبادت مشغول از شام در آن مسجدی که قبضه  
کرده بودند در و سر مبارک را میخواستند حرمین علیه السلام یک شب  
روی بعد از شسته بودم و به کز خدای تعالی اشتغال می نمودم شخصی  
دیدم ناگاه که از پیش روی من پدید آمد باروی چون ماه و گفت به  
خیز و بیا بین امرا چون آنکه می رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم  
سجده کردم و فرمود که سیدانی این کجاست گفت به من مسجد کوفه است  
که بنظر من است در نماز استاده و مرا نیز اجازت نماز که از آن داد  
پس بیرون آمدم چون آنکه که در راه شنوادم خود را در مسجد رسول ص

با فتح

با فتح بر روضه رسول صلی الله علیه و آله سلام داد و او را نماز کعبه  
من نیز در نماز الصلوات و نماز بیرون آمدیم از آن مکان  
چون آنکه که در عقب دیو شام فقه خود را در مکه یا فقه را یکدیگر طرح  
کردیم چون روی برآوردیم تا در میان غایب شد خداوندی خداوند  
نموده در آن مجلس یا فقه تمام که عبادت مشغول بودیم آنجا ازین حال  
مرا تعجب فرمود و پرسید که آن شخصی که بود چون سال آینده بهمان  
وقت رسید باز آن شخصی پدید آمد و باز مرا بر دوش نهاد و هر فقه  
سال گذشته کرده بود بیان آورد و بی اشتباه چون وقت مفارقت رسید  
و پیران مکه را دیدم که بمانی خدا می که آنرا خبر دیدیم که آنرا که در آنجا بودی  
که آنرا که کشتی که خدای تو با او پدید آمد در آن فرمود که من خود را علی بن موسی بن  
جعفر نامیده ام و آن قصه را با تو گفتم بکنی که چون تیر و دیو شنیدند خبر پدید  
شام رسید برآورد و می گوی پدید شنید و فقه کرد و بعد از آن عبادت  
که مرا پدید کردند و همراه خود با آنها آورد و چنین کردی پس حلالی رفتم و در آن حال  
وی تو شنیدم بمانی و آنی که بر پشت رفتم و شنیدم که با کسی که در یک شب و پیرا





امام مکرر فرمودند که او حجت الله است برانام محمد بن یحیی که دیده  
که نام از رضا علیه السلام بشنیدم و ایا جعفر را از محمد برداشته  
بودند بوی دادم توقف خادم را بطلبید و متوجه گردید که نام  
پیش وی خوانده و مخوف را معلوم گردانده پس از من پرسید  
که ای محمد دیده تو چون تابینا کردید گفتیم یا بن رسول الله  
چشمهای من سیاهی بود اگر ناکه بینای تمام جهانگردی بینی  
ای امام دست مبارک بر چشمهای من کشید فرد و چشم من  
بهره از آنکه بود بینا گردید دست و پای ویرا بوسیدم و  
ببرکت وی از آن بلیت رهیدم **روایت کرده اند** از اسمعیل  
بن عباس شافعی در خبری که گفت روزی پیش ابی جعفر شکایت  
کردم از تنگی معاشی مصطفی برداشت در زیر آن و خاک را  
سبک طلائی دیدم فاش آنرا بعباس بن محمد بن عباس  
بردمش نزد متقال طلا بود **روایت کرده اند** حکایت  
نمود که در مدینه بودم در آن ایام که حضرت رضا علیه السلام

در آن روز

در خراسان بود **روایت کرده اند** که ابی جعفر در روزی  
بوی می آوردند و بروی سلام میکردند و از بیخانه میزد  
گفت که بوی تابستان درین دم تا مهتاب شوند از برای ما تم  
چون متوقف شدند گفتند ما هم چرا نرسیدیم که از برای گشت این  
ما تم روزی دیگر نرسیدند که ما تم گشت این فرمود ما تم بهتر  
کسی که بود بروی زمین بسوی ما آمد بعد از چند روز خبر  
ابی الحسن رضا علیه السلام که آن واقعه دل سوز واقع شده  
بود دست در میان روزه **فصل دوم** در ذکر بعضی از مناقب  
و مهیبت آن معجز مرآت **روایت کرده اند** که از کمال علم و ادب فضل  
و حبس که داشت با هر روزی سال تمامون مشغول می شد از  
غایت تقوی و خدمت خود را هم الفضل بن ابی بوی داد و هر روز  
بعدینه فرستاد و هر سال هزاران هزار درم می فرستاد و بوی  
آن خلاصه ابن آدم **روایت کرده اند** که بعد از وفات پدرش  
رضا علیه السلام در سن یازده سالگی استاد بود آن امام



با جی انکو کان در بعضی از کوهها چند اوقات مامون بجهت شکاک  
 بیرون میرفت که از وی بزرانی افتاد از سر راه بگریختند بعد  
 که کان و جواد علیه السلام بر جای خود ایستاده بود همچنان  
 چون مامون نزد یک رسید و بر اجرات دید و خدای تعالی  
 و برادر دلهما قبول عظیم داد بود باری خود نگاه داشت  
 و سوال نمود که ای که در کوهها از سر راه ترستی با که کان  
 فی الحال جواب داد که ای امیر اکبر راه تنگ نیست که بر رفتن خود آید  
 بر تو گشت ده دارم و مرا بجز این نیز نبود که از ترس تو بگریز  
 آرم و حسن ظن من بتو است که بی جرمی از راه بگریختی  
 و هیچ آفرید از رخسار من مامون را صورت او و ملک او  
 بغایت خویش آید پس که نام نه صحبت فرمود که محمد بن  
 که بدر تو گشت فرمود که علی رضا علیه السلام و اتفاقا با پیر پدروی  
 ترشتم و ترستی که در باغهاست که میرفت روی آورد و با خود  
 باز با شکاردی داشت در حواشی بازی را بطرف تندروی  
 که از آن

گذشت آن باز غایب گردید و غیبت وی در از گشت بعد از آن  
 از مولا فرو آمد و در مقامی مایه خرمینم زنده داشت مامون  
 از آنجا بپشت و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون بیان  
 موضع که جواد علیه السلام با که کان ایستاده بود بگذاشت که کان  
 دیگر از راه بگریختند نزد پسر رسته و جواد علیه السلام ایستاد  
 چون خلیفه را چشم پدروی افتاد گفت ای محمد بن چه خبر است  
 که بدست من در آمد فرمود که خدای تعالی آفرید بجای نیست خود  
 در دریای قدرت خود مایه ای خود را باز نام ملک و خلق آن  
 را حبیبی نماید و سلطان اهل بیت نبوت را بدانی از نماید  
 چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری روی پدروی  
 گفت است این الرضا حق و انعام و احسانی که نسبت  
 بوی داشت دو جبهه آن ساحت و او را قایل و صفت گشت سخت  
 پدروی است که ام الفضل بر پدر خود مامون از مدینه شکایت  
 نویشت و فرستاد که بر سر من زدن خواسته است و سریت

که گفته است جواد مامری در نامه جواب داد که تو ایضا  
آن بوی نهاده ام که خلائی را بروی حرام گردانم تا او را بران  
بیاید که بعد ازین مثل این سخن نگویی و اصلاحی بکنی  
و بی بخوی **در عبادت** او است که فرمود عامل ظلم و باری  
دهنده آن و راضی بدان شرکایان اند **و هم** فرمود آن  
معصوم که روز عدل بر عالم سحر است از روز جور بر مظلوم  
**و هم** فرمود که عالمان عزیزانند از جهت بسیاری جاهلان  
در میان ایشان و صبر بر محبت محبت است بر شهادت  
کننده از ارباب عداوت برای اصلاحی بیاید رعیت  
و بدعا باز میکرد و بلیت هر که دیگر از اعقاب کینه عیب و  
بر زبان دیگران رود و هر که دشنام دهد دشنام نشود  
و هر که شتمند در حق نفوی صلح بیند میوه آرزو  
و همچنان چشند **و هم** فرمود که چهار خصلت مرد را اعانت  
کند بر کردار صحت و عقی و علم و توفیق از کردگار

فرمود

فرمود که عفت زینت فقر است و در دنیا و آخرت زینت غنا  
و صبر زینت بلا و تواضع زینت حب و فصاحت  
زینت کلام و حسن ادب و عدل زینت ایمان و سکینه  
زینت عبادت مؤمنان و حفظ زینت روائت و  
کم کردن آرزو زینت قناعت و فروتنی زینت علم  
و کم دهی زینت حلم و بسیاری کوبیدن زینت ترس  
کار کرد و هر که صفت زینت عطاکاری و خشنوع زینت  
نماد و اخلاص زینت نیان و ایثار زینت زناوت  
و ترک مالا یعنی زینت و ریخ در عبادت طاعت توبه  
قائمت بر چهار ستون بشمارنی بدین و درون و استغفار  
بر زبان و علی بخوار و در گمان و عزیمت بهر که هرگز نمود  
نشد بر عیبیان چهار خصلت است که در هر کس باشد از  
مؤمنان کامل باشد و بر ایمان عطا دهنده از برای خدا  
تعالی و منزه کند عفت از تقای حق تعالی عز و علا و از برای



انصای خداوند تعالی دوست ندارد و دشمن شمارد **چهارم**  
 در تاریخ ولادت و رحلت ابو جعفر علیه السلام  
 و ذکر اسامی پسر و دختران امام ولادت در مدینه  
 بود روز جمعه دهم رجب سنه هجری و تسعین و مائیه و بیست  
 و نام موافق با قرآن است علیه السلام و لهذا ابو جعفر ثانی  
 میگویند وی را لقب وحی نقی است و جواد و قاض و  
 رافضی مادر وی ام ولد بوده است از بیاضه نام و گفته  
 اند سکینه مرسیه و گفته اند که بود از اهل ماریه قطیفه  
 و شهرها دت آن امام روز سه شنبه بود ششم ذی الحجه  
 سنه عشرين و مائیتین معصم بلید آن امام را  
 شهید کرد اینه و مدت عمر وی هجرت و پنج سال و سه  
 و دو اوده روز بود بنا بر ریفت سال و بیست ماه  
 بود و مدت امامت وی هفده سال بود و در بقیه  
 ملک ما حوت و در مدینه معصم هجرت سال و چند ماه

در مرقه

و شهر سمرقند و در مدینه و قرآن امام و رفیق است  
 در مقابر قریش در قنای جد خود بش امام موسی کاظم  
 علیه السلام و اولاد حضرت امام علی نقی است و موسی  
 و حکیم و چند پسر و ام کلثوم و فاطمه و امه و رضوان الله علیهم  
 اجمعین الذی یوم القیامه **چهارم** در ذکر **پنجم** پسر  
 مانی که چون اشعرا قنای جلالی از مکه منی شارب غلال  
 طلع یافت بر تو غروب و زوال بر کواکب ارباب جلال  
 و اخلاقی یافت و چون بنیاد سری فرخ افروخت دعوت  
 و امامت نهادن که نشانی از کوی خلقکم من توابی را بهمان  
 حاله و الله بدو حکم الی دار السلام صلاهی کرم در داد و بخش  
 ضحیر که صفه امرات قلوب قاطبان ایمان را از یور غلیبه  
 از صفات ذمیمه حلیه خلیه با خلاق حمیده مستصف  
 کرد اینه و ندای فقره الی انتر بسع حیات رسانیده اسرار  
 قوام الطایفه امامت حق چون اشعرا الوار بپشتا در آفاق

و اقطار ارض و سما تابان است و از کاد محمد عوارف  
 که امتش چون قطایق تسبیح و مراسم تقدس فرشتگان  
 عالم با تار و زریان شاهان فضایل حکمتش چون  
 از پرده غیب رخسار غرور و آفتاب و ماه از رشک حال  
 شان در پس پرده سحاب پنهان شدند و نور عرو  
 شمایل معرفتش چون از حجب لاریب بجلوه کردی  
 آمدند و انایان جهان بدلی و هزار جان عاشق  
 و حیران گشتند و اصنع قواعد الوصایه شایع  
 مقاصد الولایه نور حقیقه النبی و نور حقه  
 الوفی الامام المتوکل الناصح الولی ابوالحسن  
 علی النقی علیه السلام الله القادر القوی  
**فصل** شاه علی نقی حاکم خیر الانام بیل  
 نادی خلق خدا نور دل خاص عام و ارث علم رسول نور و چشم  
 کیم فروع اصول در بدر السیم <sup>مطلع</sup> و فالابد محیط <sup>جدا</sup>

من

تسبیح صدق و صفایه تابان گرام <sup>نخچه</sup> دل خون شده بکشد از نوری  
 و الج لعل او که رسد شد بر مقام <sup>هر که</sup> شده از مهر و صاف دل بر رخ  
 بست بوجرمی تان چون شاکه <sup>از دم</sup> جان بخش کرد زنده و غلام <sup>بسم</sup>  
 چون نقی عسوی از دم بی الغلام <sup>از رسم</sup> و دفترش صفا ایام بود  
 چون چمن از بهمن و یکی که در صیام <sup>لال</sup> چو لاله طلوعی در سیه و غروب  
 خوار و غنی سر بزم ماند و جوی <sup>بسم</sup>  
 تافته سیاه وین جودش از حیرین <sup>بسم</sup> که بر دست کرد سجده حق تابان  
 که در دفترش قضا مرده بریز زمین <sup>در</sup> خیر اندیش صور بیوم <sup>القام</sup>  
 بسم که فکرش بود که در دین و حیران <sup>بسم</sup> حش بر میان صفت <sup>احمر</sup>  
 و سخن بدیده که کند دل از عهد او <sup>کنه</sup> دران عهد بر از بدیش و <sup>اشقام</sup>  
 از کف او ای محراب با شوق باران <sup>طلب</sup> آب رخ خود بر پیش محراب <sup>سیام</sup>  
 ای شده دین کردیت مرث فکرم <sup>بیکه</sup> این شده معلوی زمره و ان زمره <sup>خوش</sup>  
 جز تو بر که بر از تو حقیق یار <sup>ماه</sup> ز عکلات السیر هر طریقت <sup>غلام</sup>  
 از روش رایت دور زمان <sup>مهر</sup> و از که خجرت عهد جویان <sup>را</sup> نظام



جزیره است آسمان سایه اولایل **حافظ** حقایق است دیده اولایام  
 است نه رخت جو رخ ماه بدر **صد** مگر هم کند نور خورشید و ام  
 بلی اگر صورت تو در جبین افتد **بی** سخن آرد زبان سحر کلام  
 تا که ستان گیرند لاله دولت **خی** است رانند جبار بجز انهم  
 آرد سام تو گشت آتش طبع عده **کرد** برون از سرش دود ز سقای  
 خون مدد لیت حلال مرگ نداند **است** زلال از کف ساقی کوثر ام  
 غصه بداندیش تو منزل خیل **نیست** تو کردش روان قطع که بدست  
 صدمت قدرت اگر حکم کند کی **این** کوه خاک را در دل کرده قیام  
 بگفت چون شود در جهان **خو** رود در خردش کرمه نماید غلام  
 زانکه بودی تو رخ عالم **مژ** دشت تو در درون هست مکر درم  
 مردم چشم ز مهر تو عرق دم **زنی** حبه و هوادل شده مست ام  
 هست الهی کین نعت سرایت **جسته** بعضی ز تو در در جهان  
 تا حد از بحر فضل تو بود **مردم** تو صف ناموس نظم از تو برآورد ام  
 شد جوهر از نعت مرگ تو **تا** کنی از یک نظر بدو محال تمام

بهر طاعت از عذاب ناله افتد **بجز** زبان یافته در دهن **حشو** کلام  
 تا که درین خاکدان قفس سپهر بلند **شام** شود قمر کون بام بود غلام  
 رحمت خود بخوار باد صلیح **بر** رخاک دردد و غنای تو الهی  
 و این جوهر مشقی است برده فضل **از** در **فصل** اول  
 در بعضی از خوارق عبادت **ان** طریقت عبادات **آورد** ده  
 که مستوکل بجای پیدا کرد **و** خراجی بیرون آورد که عاجز  
 آمدند از علاج **ان** اطمینان مشرف شد بر وقت اغا و **مستوکل**  
 نذر نوز که اگر مستوکل بشکایا بیدار و مالی بسیار از خفا  
 خود بایام علی نقی علیه السلام فرستد **روزی** نیت بن خا  
 که از معتر بان مستوکل بود گفت با محمد بن **کسی** پیش  
 علی نقی باید فرستاد **و** او را ازین مریض آگاهانی داد  
 شاید که وی چیزی دانند **که** این را نفع رساند کسی پیش  
 وی روانه کرد اینده **ان** امام فرمود که **مندان** خبر بر جا  
 رسید که نفع مواهد رسانید **باز** ان الله تعالی چون ان

برینامه خندان که آوردند شمع تابان فرود آمدند و در خدمت  
و ثنا قسم تو بر ایام عیال پیشین در بر و کلاه پیشین بر سر  
و سجاد از حیرت ایستاد و متوجه قبله نشسته بر او و نیاز با خدای  
فرمود که خانه ای پیش من در راهی انتخاب کن خانه ای که شایسته قسم از آنچه  
گفته بوده اند پس چنانچه مقبره از آن ایامی که عادی متوکل  
لوی فرستاده بود بر آنجا نماند و کیسه و دیگر بر سر عمر با آن بیدار  
نقی علیه السلام فرمود که این مصطفی نیز پیش من است به زمین  
از اطراف آنرا بالاد استم و در میان شمشیری بود در خلاف  
همراه استم و در پیش متوکل بگذر استم آن ایام را  
عمر عادی فرمود که ایام که گفت آن بر سرید گفتند که آن را در وقت  
مروغ بود نذر وی بود متوکل فرمود که هر چه در حق وی گفتند  
در روز بود ایمان دیگر بر سر آن نهاد و با کیسه و شمشیر لوی  
باز فرستاد سعید حاجب گفت که آنرا پیش وی بر دم شرمند  
گفتم یا سعیدی سعید در شتاب اوید بریند که بی اذن بسرا



در آن وقت که ما مرد بودیم و محزون بودیم و سحر را که ازین  
ظلمه ای منتقل میقتلیم **آورده اند** که چون متولد  
وی را از مدینه بفرات طلبید و بستر من رای رسید و پیرا  
فرود آوردند و من را که بغایت ناخوش بود آن مقام و  
خان الصفا که بود ای جای را نام صفا بن سید که از نجف  
وی بود خدمت وی رسید و گفت یابن رسول الله جعلت  
فدا که قصد این جماعت در همه امور اخفاء و در دست  
و طغاه نور که فرود آورده اند درین منزل پر حشمت  
و مقام پر نفوذ فرمود آن امام که این سعیدند بهنود  
بستی درین مقام بر بدست مبارک خود استادت کردیم  
که با آنها ختم و جوهرهای روان و قصه های نیکو خیرت  
جستار و ولدان که تقم اللولوا المکنون والمجان  
ظهور نمود خیرت بر من فرمود فرمود ای ابن سعید  
ایت با ما نیست هر جا که هستیم ما در خان الصفا که

میباشد

نیم **که** گفت که فرزند وی بود و در راه فرستادیم از وی که  
یابن رسول الله دعای کن که پسر باشد آن ولد فرمود که چون  
متولد شود و پیرا نام کن محمد چون متولد شد پسر بود و پیرا محمد  
نام کردیم چنان که وی فرمود **آورده اند** و ایت لود که فرزند وی در راه  
بود از وی استخوان کردم که دعای ناز که تا پسر بر آید فرمود که  
سیار دختر که بهتر باشد از پسر چون متولد شد بود آن فرزند  
دختر **آورده اند** که از شخصی از قاضی کوفه سکایت نمود که  
مرا از نجف از ای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر  
کن چون دو ماه برآمد از آن سخن قاضی معزول گردید آن  
شخص به حمید **که** رسید که متولد شد و در وی مرغان فراوان  
که هر کسی یا بخار در آملی از اختلاف او در جای ایشان نه سخن  
کسی نداشتی نشنیدند و نه کسی سخن وی نداشتی فهمید هر وقت  
که یکی **که** در آمدی بان سرای حاکم می کشید می رفت  
در آنجای و چون روی به پیران آوردی آغاز آواز نمودی

[illegible][illegible]



در آمد گریان و قریب دستان که مادر تو از بیم افتاد و جان بخوابد داد  
زود تر خود را با نجار رساند تو بداد وی را غنیمت دانان شخصی  
طعام ناهنجور و مبرج است و بر وقت شستابان **دیک** گفت روزی  
خود را از آمد گریان و دود کن را در بر خود بنشست ترسان از وی  
پرسید که چه چیز ترا بگریز آورد فرمود که خانه پدرم درین مساحت  
وفات کرده بنشیند این واقعه را از آن روز پس باید خبری  
که جان را از باده است آن واقعه جان سوز **دیک** گوید که در این  
مردی بود شی نام وی بیدار بود بر سر سید کشید که تو بجهت سید بود  
مردی بود و نیزه مرزبان و جریانی بود اهل اصفهان مراد بود  
مشوکی آوردند و تظلم میکردند روزی بدی سرای وی کشید  
برون آمد امر عیبه احضار شیانی و بر او دیدیم از نسب  
وی پرسیدیم گفتند این مرد میت علوی که قایلند و اقصا  
با ایت و وصایت وی از حضرت بنوی و مشوکی او را از  
برای قتل حاضر می سازد و در خاطر اقامت که در علم ملاحظه

وی بود

وی بود از توان حضرت یاسر بر اسب سوار و مردم در نظاره  
وی بود از یکتا و بسیار تحت عظیم از وی در دم افتاد و از  
برای او در نفس جمع دعا کرد که خدای شتر آن عالم را از وی  
دفع کند و آنحضرت بیال اسب خود نظری فرمود و بهیچ طرف  
التفات نمی نمود و من دعای وی خودم روی سویی من نهاد  
و گفت خدای تعالی دعا را مستجاب کند و در آن روز در آن  
و ملاذ فرزند سید را کرد انداخته از آن در صافی اصحاب  
بیفتادیم از من سید را سید ندیدیم خبر ندادم و بهر  
دعا و آنحضرت اکنون از آن هزار در چشم در خانه من است  
بغیر از آن عالی که مت در این و خدا تعالی ده فرزند  
من بخشد است و عمر من نیز دیگر بهشتاد رسیده و حکومت  
قایل نشدم بامت کسی که آنجا در آن بود معلوم بود  
و دعای او را از برای من خدای تعالی مستجاب نمود **دیک**  
گفت که مشوکی مرا با سید کشید که بمیدان فرستاد **دیک** طلب

علی حق و بتکریم وی بنده ادین بر مذهب حشویه بودم  
 و کاتبین شده بود تا بعضی از همایان مناظره می نمودند و  
 گفت یکی بکاتب که ایانیت قول صاحب شما علی این  
 مطالب که نیست هیچ بقدر از زمین که مگر قبر بوده است  
 با قبر خواهد بود بعد از این این بیایان را به بین بکاتب  
 کسی که میبرد درین تا خدا و تعالی بر سازد از قبر این را  
 مسامحت بخندیدم چون خبر رسیدیم نام حقوقی را بدیدیم  
 اسباب را دستخوش کردید و میفرمود خیا تان و دختن جاها  
 غلبه نو بر بنسب از برای خود و از برای غلامان با وجود  
 که ما امروزه و نبودن میان ما و میان عرفان مگر مسافت  
 دور تر افتی افزون خصوصاً از روافض که با وجود  
 چگونه یا مانت وی قایل خواهند بود و در باعد که روی  
 بر روی نهاد و امر کرد بعلما و ان که بر دارندند و کلاهها  
 بارتان در محفل گفت که این عجیب است از ان پس روان کشیم

تا

تا به وضع مناظره و غیره تا بلکه نشیم ابوی بر اعد سیاه و رعد  
 برقی پیدا شد تا گاه و بیارید بر سر تا تا که که چون سنگها  
 و ان اسام با علامت جان جانها و اند تا پیشو شدند تا جاها  
 نزدی دیگر باین فقیر واد و جام ابارتی دیگر بکاتب فرستاد  
 و باین فکر که از صاحب من برستادم و ببرد تا انکه خدا بکاتب  
 ان صاعقه و سر مار از سر ما ببرد و بکاتب است ای می فرود  
 ای بیایان تا دقت کنیم این مردگان را که بجان بر سازد  
 خدا و تعالی این بیایان را که بر ستان پس از اسب در آید  
 و رکاب وی را ببرد و دم و کفیم استند ان لا اله الا الله  
 و ان محمد عبده و رسوله و انکم خلفاء فی ارضه کافر  
 بودم بی سخن مسلمان شدم بر دست تو اکنون ای مولای من  
 و تا رفته بودم علامت طریقه تشیع می نمود و در کتب  
 عشق لشکر خود میکرد و می نمود و میسوران آورد و فرود  
 که هر کاری بکوتیم اسب فکر یار و درهای بگذارد چندان فکر



در آن موضع رفتند که کجی کوهی باشند پس بلندند گفتند ابو الحسن  
 که ترا طلب کردم تا بهی سواران لشکر من و من است که شما را بر داشته  
 بود تا راست و دست بر وجه من و من شکستن دلی کسی بود که بر دی  
 هر دو به نمایند و میترسید از ابو الحسن که امر فرمایید پس از اهل بیت خود  
 که بر دی چروان آمدند بگوشت نوی ابو الحسن که ایاه بخوانی که من و من  
 شود بر تو لشکر من گفت بخوانم که دعا کرد و در دم سبانی زمین آسمان  
 از ترسش مغرب لشکران بودند که میباید هم بهر لشکر شد متوکل  
 دیدن چون بهوش آمد گفت بوی ابو الحسن که ما در بیت فیکشم بدینا از پیر  
 مشغولیم بخارا و مدینه تا به که سارا همان خود میگردد و کلان بدی بخاری  
**ابو اسلم** جعفری گفت که روزی با من بر زبان هندی سخن گوید ابو الحسن  
 من آن زبان را نمی دانم و هر چه دادم و منو شستم سسکه که نزد از پیشین  
 خود برداشتم و در دهان خود که است و سه بار بگید و من داد در دهان  
 نهادم و آنکه هر روز زبان بهشت داد و سه وقت بگشادم اولی آن هندی  
 بود **مسلم دوم** در سایه قضایا و شایع الحضره **آورد**

که روزی

که روزی سکی اند و بهر کسی که در نواحی سرزمین دای بود رفتند ابو الحسن  
 طلبت گفتند که اجازت دهید متفرق فرموده و در عقب وی رفت جوف  
 بوی رسید از ابوالحسن پرسید که چه حاجت ترا بدینجاست گفت  
 من از آنجا که بولای حیدر علی بن ابی طالب علیه السلام رسیده بودم  
 و شمار بر حق میدادم و منی عظیم بر آمده است که او ای آن غیرم  
 و غیر از تو هیچکس نمیداند آن دین را که از او بار آمده اند از  
 کردن من به دارد و فرمود که خاطر خویش منور است از راه استارت کرد  
 بملا رفتی که در آن فرود آمد تا به ابوالحسن گفت با تو سخن خواهم  
 در مدتی می باید که در آن می گفت گفتی بر من ابوالحسن گفت ای  
 ابو الحسن بس که من می توانم حدیثی از علی علیه السلام حدیثی است بدست مبارک خویش  
 که اشعری له جلیه حدیثی که زیادت بود از دین آن در ویش  
 دین در دین آن شاه زمان و فرمود که این خط را بس که چون  
 من بر سر تن باری مراحت کنم پیش من آید و چون در میان می نشینی  
 با من طلب دین خود نمایی و با من سخن درشت گوی و البته درین

از مخالفت بوی چون امام برترین رای رسید آن اعرای در مجلس  
 وی وقتی که جمع گشته از اصحاب خلیفه و غیره آمد بودند حاضر گردید  
 و خط را برون آورد و خطاب حضرت گفت بود مطالبت کرد و آن  
 امام بآوی نرم نرم سخن میگفت به صورت حال را در دیکر آن می گفت  
 و عذر می آورد و وعده داد و آن میکرد چنان بمشکل رسید  
 حازن را طلبید و سعی فرمود که از او گرفته بوی فرستاد حضرت  
 بعد از آن اعرای داد و فرمود که این را بکنیز دین خود را داد  
 و بقیه زیادت آید تقصیر کن بر عیالان و ما را معذور از اعرای  
 گفت بسیار گفت باین رسول الله که الحسن بودم بدان امیدوار  
 از ثلث آن چه دادی کمتر بود بسیار گفت که از علم حجت بجهل سال  
 رفتیم بجهلای سرتن رای شکایت کردم بوی از دست نکلی خود  
 و محنت دنیا از یک بران فرستاده بود مشتق بر گرفت و بین  
 انعام نمود و گفت فرایه عیش شود بیان و آنچه دیدی از دیکر

واقعه

چون

بر نشان چون بکر سیم در آن روزی سرخ بود بر او و حضرت  
 نیران زرگری را که از آن بزرگواران بود و سکه زدن بمنزله خود طلبیدم  
 هرگز طلبیده ازین ندیدم که بجز یکیت این و از کجا بود  
 طلای انجین گفتیم این طلا از قدیم ذخیره بود ما را  
 در تاریخ ولادت و وفات و ذکر بنین و بنات  
 آن امام علیه السلام ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم  
 ماه رجب سنه اربع عشر و مائت و گفته اند نیمه ذوالحجه  
 سنه اثنی عشر و مائت و گفته اند که متوکل و برادرش  
 ساخت در سرتن رای از آنرا سی و چهار روز نشسته  
 از او و سزاها می دادی تا آخر سنه اربع و خمین و مائت  
 و عمر وی چهل سال بود و باید رشتن سال پنج ماه بود  
 بقولی و متوکل آن امام را با لای بن مرثعه فرستاده بود و  
 برترین رای از مدینه و عدت امامت وی سی و سه سال  
 و هفت ماه و سکه متوکل چهارده سال پس در مدینه

در تاریخ ولادت و وفات و ذکر بنین و بنات  
 آن امام علیه السلام





المكونين الصورية والمعنوية نحو سماء القنوی در غبار الخلد  
 الامام الامام العبدی **ابو محمد الحسن الخاظم العسکری**  
**عليه السلام** الطاهر اللدزمی **حسن**  
 چشم زمانه ندید بر فلک سروری مهر پیر کرم جوین حسن عسکری  
 ماه و شوی کوشش و بت ز جان افتاد که در روز غم اش منطقه جاکری  
 در جهان عشق بر سر شاخ کرم غنچه احسان اوست کینه نیندازی  
 در دل دانا ای او که در سر ظهور عا طفت احمدی خاصیت حدیدی  
 نه شده لب که در آن خلفه کیسوی روز رسد ای او هر شده مشغولی  
 از هر سو تربیت در وقت او جور عین کرده جو عا و کون عرش عسکری  
 مهر خورشید در لبت خلق بقیع پرور مکرز دانی راستی که بر دین پردی  
 هست هوایش جو جان در بدنه شان در نه تو بی نور جان تیر برین پیری  
 از نفوذ گلشن رو خد جان تازه ز دم جان عشق او گلشن دل نشانی  
 داده بگویند حسن داد کلام خدا یافته شرح از لبش معجزی بعبودی  
 ای که هر سخن شد ز وجودت لطف خدا را تمام ای نه دین مغربی

دانه

ذات تو جان آفرین سحر جان جهان کرده تو آفرین کرده جهان بر تویی  
 تاه و خورشید در خنود بکرمی درت جز خراگاه شان سحر فلک جبری  
 سخن تو خورشید لطف از هر جیبی معون ذات تو بدر کرم از غم نقصان بزی  
 که درش طبع از افق طلعت یافت در آفاق فضی طالع نیک اختر  
 که در فلک آب داد خلق عدوی ترا که در خلافت روان خیر او خفای  
 روزی وقت مطیع بود به پیر برین خیل کواکب سرور دم ترا کواکب  
 ذات تو برده بسبب پیش جنت کباب در جنت شیران معنی شیشه تو صفوی  
 خاک مرگویی تو هر چه چشم داشت پیش نظر خشت آن آینه خاوری  
 خشم با اندیشی که در روز بیداد رفت داد و جودش بیاید هر کسی داری  
 که به پیچید سرا در حرکت عود بود و دم در از کار سرش مودری  
 تا از رخ و زلف توست عود دلم سوز سینه مشکین نفس میکندش عجمی  
 بخت حوائی که با کمال است ساقی کوثر خیر آب دهده کوثری  
 سبب هم نیست درخت که غنچه ولی کو که ای که نیاز میکندم در جبری  
 است خلق و هر ذات تو از تو روشنی دیده جبار نظر مادی



نیت الهی ز تو حق ادب مدح شاه که جو بوقت بانی صاحب کشتوری  
 بر فلک مدح او که گیتی ای دل بر چه در همه عزاداری باطنی آن بکندری  
 بلکه چون در جان پرانیت بجز مدح آتش بجزان او ساخت دلم  
 چون لودم بر زبان غیر شاد صفا کی بودم یاد غیر در دل اگر فکر  
 است شغفم شهادت در درو در حشر زانکه جو آبا چون زاده بر عینیت  
 چشم غایت مدار از من بدل دروغ تا دلم از جگر کنم با کس بر دلی  
 مدح تو ز دیده ام ای مدح من تا دلفن بر سر این خاکسار خلق کرم گسری  
 و در بهشت اشک نثار نیست دعا دم شاد و در نظر مردم نیت جز این جو  
 تا که فکر میکنم حجت از آفتاب کشور آفاق را چون رخ ماهی  
 باد و حی محمد سلام بر سر طالع نثار تا که آن دیده را در دهان  
 و این جو هر نامی مستحق است بر سر فضل کرامی **فصل** اول در ذکر  
 معجزات و خارق عادات آن امام علیه السلام **آورده** که خود نبی  
 علی بن ابی طالب بن موسی بن جعفر علیه السلام گفت که همیشه  
 بر ما نیک شد تمام بیدم گفت بیا تا پیش این مرد رویم معنی حسن

عسکری

عسکری علیه السلام زین که او ملکیت و بر او بود و منی گفتیم  
 و بر او شناسی که با یا بگفت نه هرگز پیش وی نرسیده ام و  
 و بر اندیدم بپیشی بقیه وی خود را در راه القدریم بپیشی در راه  
 گفت پس بدان حاجتمندیم که ما بیدم با بیدم در هم دوستیم  
 را بیدم و هم دوستیم در هم را بیدم را بیدم و هم دوستیم را بیدم  
 احولیات نفقه کردیم و من با جو بگفتم چه باشد اگر مراد بیدم  
 در هم صد در هم را بیدم و هم صد در هم را بیدم و هم صد  
 در هم را در ز کوشی ستانم بران سوار شویم و بیا بیکستان  
 چون بیدم خانه وی رسیدیم پیوسته با کس سخن نگفتم دیدیم که عیال  
 وی بیرون آمد و گفت علی بن ابی طالب و بپیشی که بیدم پیش  
 امام درون آیند چون روی بوی آوردیم و سلام کردیم خود  
 که ای علی چه باز داشت ترا که تا این وقت نیامدی پیش ما بیدم  
 گفت ای سید منم بپیشم آوردی بپیشم که پیش تو ایام بیدم  
 حالت چون بیرون آمیم بپیشی آنحضرت سلامی در عقب ما رسید

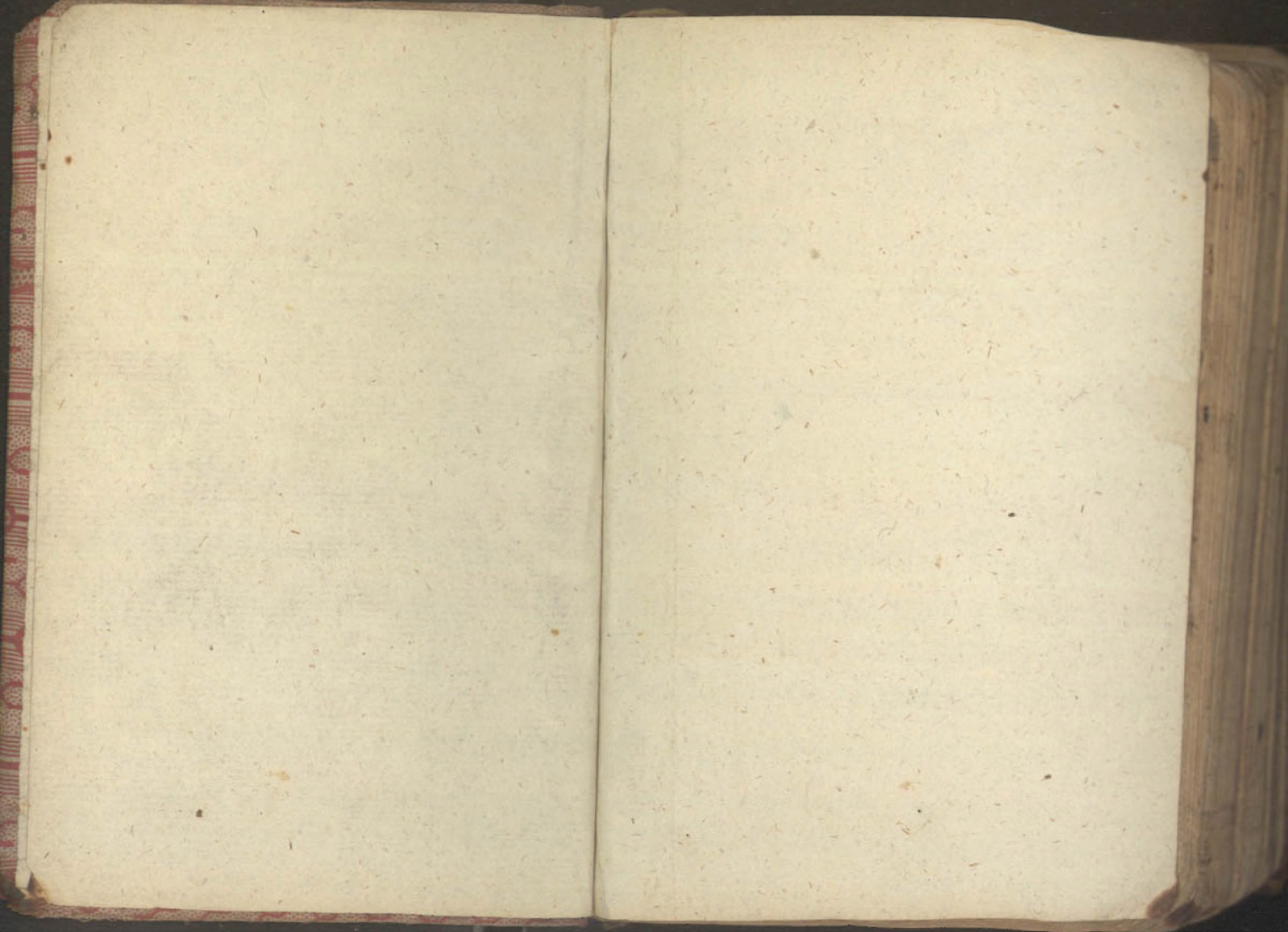
و آن مقام اعیانی بر پدر من داده گفت با نصد درهم است  
در اینجا و سیت درهم از برای کسوف شاف و سیت درهم از برای  
خریدن و صد درهم از برای نفقه کردن و عیالی دیگرین داده است  
این سیصد درهم است از برای تو فرستاده و صد درهم از برای کسوف  
و صد درهم از برای نفقه و صد درهم برای و در از کوشن اما این  
بند بنوش که بگویم سنان نرو و بطلان جای ساکن نشوی  
باین جای که مراد را که انداخته و که خدا شدم در میان  
از در و هزار دینار رسید **در** گفته است که پدر حق ببطار  
بود و چهار پان عسکری را بطاری می نمود مستعین را استری  
بود که هیچکس از هم تران نه است که ویرانم کرده اند هیچ فریه  
زیره ندانست که و بر این و لکام کردن تواند تا بسواری خود  
چهر صد یکی از ده بیان مستعین را گفت از صد که جراتی  
کوی که حسن عسکری حاضر آید تا وی این استر را سواری  
نماید و رام سازد تا این استر بقتل وی بر داند مستعین

در اعلی

در اعلی چون در سخن سرای وی این استر را بدید پیش وی رسید و بپوش  
بر کف وی مالید و ترق از او دادن کردید بعد از آن که مستعین کرد  
مستعین و نظیر تقسیم و توفیر بی می آورد و ویران کرد و یک جزو جای داد  
پس زبان بست و گویا به محمد این استر را لکام کردن باید و محمد **علیه السلام**  
چرا گفت ای فلان این استر را لکام کن و رام گردان مستعین  
ای نام محمد و سرور و کنیز **علیه السلام** و محمد **علیه السلام** عیالی نهاده اند  
چام کردن از و دست و باز نهاده و جای خود نیست باز مستعین گفت  
که تو نهاده و بازین که بر است خود دیگر بدارم خالت توان استر را ازین کرد  
و بیار است مستعین بوی گفته چه باشد که باز پیش روی و بر سواری  
نام این استر را که گوید خود سخن سرای و میرا سواری بگردانند پس  
مستعین پرسید که چون با منی این استر را خود که ازین خود  
استر زیاده ام در دنیا مستعین از پیش وی کشید عسکری **علیه السلام**  
بدرم افکند و از برای سپردن وی آنکه هیچ سرگشتی نه و بطور برود  
گفت است که روی بجزمت عسکری **علیه السلام** آوردم و پیش



وی از قوت شکایت کردم تا زیاده در دست میکردانند زمین را بان  
بکاوید و سبک از سوازی با قصد دینار بیرون آورد و بخت  
بخشید **بگوید** گفته است که بودم در زندان از شکلی آن و گمانی  
بمسکری شکایتی نوشتم در زمان و میخاستم که از تنگدستی  
نیز خبری بنویسم در آن اما نترسم داشتم و نوشتم آنرا که از  
نوشته در جواب من امروز نماز پیشین را در خانه خود خوانی  
نماز پیشین مرا بیرون آوردند از زندان و نماز در خانه خود  
که از دم بختان دیدم که قاصدی آمد ناگاه و برای من صد  
آورد کتابی با آن همراه نوشته در اینجا که هر وقت حاجتی باشد  
ترا از او در خواست و نترسم حدار که آنچه طلب کنی بی استناد بآن خواهی  
رسیدن اینست **بگوید** که بگوید که رفقه لوی روانه کردی بنده  
و در آنجا از وی سئوال پرسیدم و میخاستم که از حقیقتی راجع به سئوال  
نمایم و در شقای آن بروی خود کتیم اما فراموش کردم و نوشتم  
در آن وی بمن نوشت که جواب سئوال اینست ای فلان و میخاستم





6  
214  
141



